

کنج حنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۲-۱۰۰۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳ فروردین ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو

شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۲-۱۰۰۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۲-۱۰۰۱		
مهردخت از چالوس	الهام فرزامنیا از اصفهان	ناهید سالاری از اهواز
لیلی حسینی‌زاده از تبریز	فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران
الناز خدایاری از آلمان	امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	الهام عمادی از مرودشت
پارمیس عابسی از یزد	یلدا مهدوی از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	عارف صیفوری از اصفهان	شب‌نم اسدپور از شهریار
شاپرک همتی از شیراز	راضیه عمادی از مرودشت	رویا اکبری از تهران
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	کمال محمودی از سنندج
مریم زندی از قزوین		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	صحبت‌های آغازین آقای شهبازی	۵
۲	خانم معصومه از شهریار همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۶
۳	خانم بتول از زاهدان همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۱۰
۴	خانم‌ها گل‌آرا و دل‌آرا از اهواز	۱۴
۵	خانم مهناز از کوه‌دشت لرستان	۱۸
۶	خانم بیننده	۲۲
۷	آقای محمد و همسرشان از تهران همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۲۵
۸	آقای حسین از تبریز	۲۹
۹	صحبت‌های آقای شهبازی درباره تله رنجش	۳۱
۱۰	خانم اکرم از قزوین همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۳۳
۱۱	آقای حامد از رشت	۳۸
۱۲	صحبت‌های آقای شهبازی	۴۰
۴۱	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۱
۱۳	آقای رضا، خانم پریا و مادرشان از مشهد	۴۲
۱۴	مادر حسین آقا از زاهدان	۴۵
۱۵	آقای فرهاد از تهران	۴۶
۱۶	صحبت‌های آقای شهبازی پیرامون قرین	۴۸
۱۷	آقای حبیب از تهران	۵۱
۱۸	خانم نسرین از میشیگان	۵۴
۱۹	خانم رزا از تهران	۵۷
۲۰	خانم نگار، آقایان مصطفی و نیما، و خانم فاطمه از گلپایگان، همراه با سخنان آقای شهبازی	۶۱
۲۱	خانم سرور همراه با نوازندگی آقای پویا از گلستان، با سخنان آقای شهبازی	۷۰
۷۳	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۳
۲۲	خانم آناهیتا، و همسرشان از خراسان شمالی، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۷۴
۲۳	خانم نرگس از نروژ	۷۹



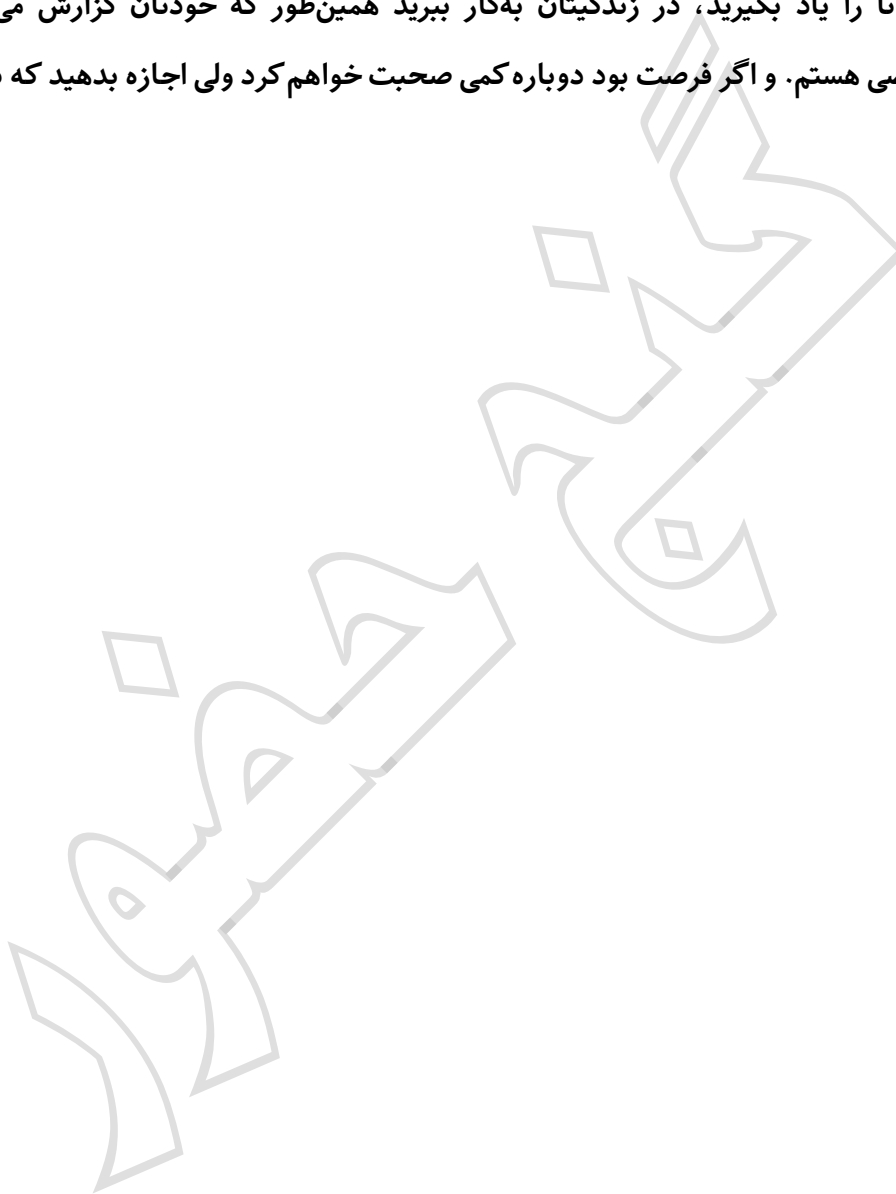
ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۴	خانم فرزانه از تهران، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی	۸۰
۲۵	خانم پارمیس از کرج	۸۲
۲۶	خانم پریسا از کانادا، همراه با سخنان آقای شهبازی	۸۷
۲۷	صحبت‌های آقای شهبازی	۹۰
۲۸	آقای علی از دانمارک	۹۱
۲۹	خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد	۹۳
۳۰	آقای مصطفی از اصفهان، همراه با سخنان آقای شهبازی	۹۶
۳۱	خانم فرح از تهران	۱۰۱
۳۲	آقای ایرج از زنجان	۱۰۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۰۶
۳۳	خانم سیما از تهران، همراه با سخنان آقای شهبازی	۱۰۷
۳۴	خانم ترانه از تهران	۱۱۱
۳۵	خانم رها و مادرشان از بندرعباس	۱۱۴
۳۶	خانم پروین از نجف‌آباد	۱۱۸
۳۷	آقای مهدی از تورنتو	۱۲۱
۳۸	آقای بیننده	۱۲۶
۳۹	آقای مسعود از بجنورد	۱۲۸
۴۰	خانم بیننده، آقای علی، پدرشان، و آقای رضا از خوزستان، همراه با سخنان آقای شهبازی	۱۳۱
۴۱	خانم‌ها زینب و میترا، و آقای سامان از بروجن	۱۳۶
۴۲	آقای تقی از اسلامشهر	۱۳۹
۴۳	خانم پروین از آریزونا	۱۴۱
۴۴	خانم عاطفه از بندرعباس	۱۴۴
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۴۶



۱- صحبت‌های آغازین آقای شهبازی

با سلام و احوال‌پرسی برنامه ویژه پیام‌های تلفنی امروز را آغاز می‌کنم. این برنامه مخصوص نوروز است یک دید و بازدید نوروزی هست، مدت‌ش کوتاه خواهد بود در خدمتان هستم.

مجدداً سال نو و عید نوروز را خدمت شما تبریک می‌گویم، و از این‌که در سال گذشته شما این‌قدر موفق بودید توانستید دانش مولانا را یاد بگیرید، در زندگیتان به‌کار ببرید همین‌طور که خودتان گزارش می‌کنید بسیار خوشحالم، بسیار راضی هستم. و اگر فرصت بود دوباره کمی صحبت خواهم کرد ولی اجازه بدهید که به پیام‌های شما گوش کنیم.





۲- خانم معصومه از شهریار همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

آقای شهبازی: عید شما مبارک باشد، بفرمایید، سال نو مبارک!

خانم معصومه: عید شما هم مبارک، سال نو شما هم مبارک آقای شهبازی. سال نو ما شما هستید، مولانای جان هست. من امروز یک ذره هول شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم معصومه: من معصومه هستم از اندیشه زنگ می‌زنم آقای شهبازی. آقای شهبازی عزیزم زندگی ما را دگرگون کردی آقای شهبازی. چه بگویم آخر به خدا؟ زبان نمی‌چرخد آنی که در دلم هست بخواهم بیان کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: [صحبت با بغض و گریه] زندگی ما را دگرگون کردید آقای شهبازی با زحمات‌های شبانه روزیتان واقعاً. من نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم، از خداوند چه‌جوری تشکر کنم آقای شهبازی. از مولانای جان چه‌جوری تشکر کنم. آقای شهبازی،

آقای شهبازی: بله بله در خدمتان هستم.

خانم معصومه: آقای شهبازی زندگی من را دگرگون کردید شما. من را از یک منجلاب خیلی وحشتناکی شما نجات دادید آقای شهبازی. آقای شهبازی اصلاً به گذشته‌ام همین چارق ایازم که نگاه می‌کنم اصلاً باورم نمی‌شود، من همان معصومه هستم؟!

آقای شهبازی: بله، خدا را شکر.

خانم معصومه: آقای شهبازی می‌خواهم یک ذره از تغییراتم برای شما بگویم آقای شهبازی عزیزم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم معصومه: پدر مهربانم، استاد عزیزم. آقای شهبازی من خیلی به پول وابسته بودم، خیلی به تأیید و توجه وابسته بودم آقای شهبازی. از تنهایی به شدت می‌ترسیدم آقای شهبازی. به همسرم دائم گیر می‌دادم «برو پول بیاور، برو فلان کن.» الآن خودم با برنامه شما که آشنا شدم آقای شهبازی کاری را شروع کردم، خدا را شکر کارم رونق گرفته.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: الان به همسرم محبت می‌کنم، می‌گویم خدایا من چه کار می‌توانم برای این بکنم؟ یکی را می‌بینم می‌گویم من چه کار می‌توانم برای این بنده خدا بکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: آقای شهبازی اصلاً تنهایی، امروز رفته بودم بیرون به محضی که من از این برنامه مثلاً می‌روم در جمع ذهنی همین اطرافیان خودم، من انگار قشنگ می‌فهمم رفتم تو جاده خاکی، می‌گویم خدایا چه کار کنم؟ آقای شهبازی تنها که هستم یک حس و حالی به من دست می‌دهد ساعت‌ها. هفت ساعت، هشت ساعت تنها هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: انگار اصلاً چه جوری بگویم آقای شهبازی، یک دنیایی هستم! می‌گوید مولانای جان، یک دنیایی است اصلاً تنهایی برای من آقای شهبازی. هول شدم خیلی چیزها می‌خواستم به شما بگویم. می‌خواستم بگویم که واقعاً من را نجات دادید از این ازدها آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: آدم‌ها را، همه را دشمن می‌دانستم می‌گفتم این می‌خواهد به من، الان آدم‌ها را که می‌بینم انگار خودم را دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: دوست دارم بغلشان کنم، عشق بدهم آقای شهبازی. با بچه‌هایم رابطه‌ام خیلی بد بود الان نگاه می‌کنم آقای شهبازی انگار من خدایت را در این‌ها می‌بینم، در آدم‌ها می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: آقای شهبازی خلاصه زندگی ما را نجات دادید. قانون جبران هم خیلی کم اصلاً ناقابل است آقای شهبازی. همه‌اش می‌گویم خدایا خودت اسبابی فراهم کن که من مدیون مولانا نباشم، مولانای جان، مدیون استاد نباشم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم معصومه: آقای شهبازی فقط خواستم بگویم زندگی ما را نجات دادید. من نمی‌دانم آن حرف‌هایی که درونم هست را چه‌جوری به شما بگویم. من دائم مشکل داشتم همیشه قرص افسردگی می‌خوردم. آقای شهبازی به محضی که می‌روم در جمع همین من‌های ذهنی حالم دگرگون می‌شود.

انگار یک گلی که، قشنگ حس می‌کنم یک غنچه‌ای که دارد شکفته می‌شود همین که می‌روم احساس می‌کنم که جمع شده. می‌گویند، مولانای جان می‌گوید که می‌کشد در نمد، اصلاً خودبه‌خود حفظ می‌کند خودش را، آن شادیم، آن‌ها، می‌روم در جمع خودبه‌خود قایم می‌شود. آقای شهبازی خیلی دوستتون دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم معصومه: خدا را خیلی شکر می‌کنم آقای شهبازی برای وجود نازنینتان شما. را که در تلویزیون می‌بینم می‌گویم:

این کیست این؟ این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده؟

این نور الهی‌ست این، از پیش الله آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

از یاران عشقی‌ام واقعاً، از یاران عشقی‌ام خیلی ممنونم، از پیام‌هایشان خیلی استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم معصومه: یک دنیا دوستان دارم آقای شهبازی!

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم معصومه: یاران عشقیم را یک دنیا دوست دارم، اصلاً فامیلم هستند. هیچ کدامشان را ندیدم، ولی یک رابطه خیلی خیلی نزدیکی با آن‌ها دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: آقای شهبازی فقط زنگ زدم از شما تشکر کنم. آقای شهبازی نمی‌دانم دیگر چه چیزی بگویم. واقعاً حرف‌هایی که در دلم هست به زبانم نمی‌آید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی عالی!

خانم معصومه: فقط می‌دانم که نجاتم دادید، دیگر هیچ چیز برایم مهم نیست. سرکار می‌روم، آقای شهبازی من آدمی بودم که چشمم به دست این و آن بود واقعاً، الان دوست دارم به همه کمک کنم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم معصومه: صبرم خیلی زیاد شده آقای شهبازی، هیچ‌چیز دیگر نمی‌تواند من را از جایم تکان بدهد، خیلی راحت رد می‌شوم. بیشتر موقع‌ها دوست دارم سکوت کنم، سکوت خیلی حس و حال خوبی است. آقای شهبازی دیگر نمی‌دانم چه بگویم، فقط می‌دانم شما ما را نجات دادید.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی! اختیار دارید.

خانم معصومه: خداوند برایتان جبران کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

خانم معصومه: ما نمی‌توانیم، به زبان نمی‌آید، تشکر اصلاً خیلی کلمه کوچکی است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم معصومه: شما ما را نجات دادید، شما لطف خدا بودید. از خدا خیلی ممنونم! خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی!

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم معصومه: یاران عشقی را از کوچک تا بزرگ خیلی دوست دارم. وقت شما را نمی‌گیرم. روی ماه شما، دستان مهربانتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: عالی‌عالی، خواهش می‌کنم.

خانم معصومه: خدا شما را برای ما حفظ کند زنده باشید، خیلی خوشحال شدم هول شدم آقای شهبازی، ممنون.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] عالی بود، عالی. ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]

آقای شهبازی: بله این‌جور پیشرفت‌ها همین‌طور که می‌دانید از برکت دانش مولاناست، آموزش‌های مولاناست. و اجرای قانون جبران، مخصوصاً قانون جبران معنوی، البته هر دو مادی و معنوی و درواقع یعنی جد و جهد شما. اگر شما کار کرده‌اید امکان ندارد موفق نشده باشید، مثل ایشان. بنابراین خواهش می‌کنم من را بگذارید کنار چون من کاری نکردم، مولانا و شما کار انجام دادید و موفق شدید. خواهش می‌کنم نتیجه جد و جهدتان را ببینید. ببینید که شما موفق شدید تا بیشتر موفق بشوید. گفتیم که این راه پایان ندارد صدر ما راه است باید راه برویم، این‌ها را همه می‌دانید تکرار نمی‌کنم.



۳- خانم بتول از زاهدان همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بتول]

آقای شهبازی: خوب است، که در خدمت شما هستیم. امروز قرار بود نباشیم ولی دیگر رسیدیم که چند ساعتی در خدمتتان باشیم. بله خدا را شکر. بفرمایید.

خانم بتول: عیدتان مبارک. این بهترین هدیه‌ای بود که شعرهای مولانا را، برنامه‌ای که شما الآن دارید اجرا می‌کنید بهترین هدیه برای ما بود که ما روی خط بیاییم و ما صدای شما را بشنویم آقای شهبازی عزیزم، پدر معنوی عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. لطف دارید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بتول: آقای شهبازی من بتول هستم از زاهدان تماس می‌گیرم. همسر حسین.

آقای شهبازی: اوه خانم بتول، بله‌بله همسر حسین آقا. ماشاءالله بله. بله‌بله بفرمایید ببخشید نشناختم.

خانم بتول: خواهش می‌کنم آقای شهبازی. من از شما سپاس‌گزارم، هم از شما هم از دوست‌داران برنامه، هم از معصومه خانم که الآن پیغام خیلی قشنگی دادند به ما، و سپاس‌گزار همه هستم، با اجازه‌تان آقای شهبازی. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم بتول: به‌نام خداوند عشق. سلام آقای شهبازی، خدا قوت به شما و بینندگان محترم برنامه و کارکنان زحمت‌کش ایران و خارج. سپاس‌گزارم از شما بابت اجرای برنامه ۱۰۰۱ انسان‌ساز شما.

دروود به شما و زحمات بیکران شما و حق خودم می‌دانم که به سپاس این برنامه قانون‌گیران را ادا کنم و حق عضویت خودم را بیشتر کنم و درود می‌فرستم بابت زحماتتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بتول: وقتی که آقای شهبازی ما شاد هستیم در زندگی، شادی ما بی‌واسطه و بی‌دلیل باشد، خیلی برکت به زندگی‌مان می‌آید!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بتول: و سپاس‌گزارم، من سپاس‌گزارم که من همیشه با خودم سکوت، سکون، ندیدن و نشنیدن را هر روز با خودم تمرین می‌کنم تا این ذهن در آرام بودن و سکون باشد آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بتول: که مولانای جان هم در دفتر اول می‌گوید که

چون در معنی زنی، بازت کنند
پرِ فکرت زن، که شهبازت کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۰)

آقای شهبازی زندگی من این قدر خوب شده! خودم این آرامش‌ها را، همه را از وجود مولانا می‌دانم آقای شهبازی، و شما! شما راه را به من نشان دادید آقای شهبازی، اگر شما نبودید ما اصلاً نمی‌دانستیم مولانا چه کسی هست! آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بتول: من سپاس‌گزار شما هستم. و می‌خواستم آقای شهبازی یک شعر هم با آواز برایتان بخوانم. آقای شهبازی: به به به! این هم عیدی مردم است، بفرمایید. [خنده آقای شهبازی] ماشاءالله بفرمایید بله! خانم بتول: سپاس‌گزارم. با اجازه‌تان، با اجازه‌تان. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خانم بتول: [خوانش با آواز]

ای بی وفا راز دل بشنو از خموشی من
این سکوت مرا ناشنیده مگیر

ای آشنا چشم دل بگشا حال من بنگر
سوز و ساز دلم را ندیده مگیر

امشب که تو در کنار منی غمگسار منی
سایه از سر من تا سپیده مگیر

ای اشک من خیز و پرده مشو پیش چشم ترم
وقت دیدن او راه دیده مگیر
(فرخی یزدی)

آقای شهبازی باور می‌کنید شادم!



آقای شهبازی: ماشاءالله!

خانم بتول: شادی را، اصلاً من فکر نمی‌کردم آقای شهبازی که شادی وجود داد.

مرا عهده‌ی است با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی است با جانان که جانان جان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۸)

سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بتول: در آشپزخانه آشپزی می‌کنم شعرها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بتول: با آواز می‌خوانم. برنامه را وقتی به شما گوش می‌کنیم آن غذایی که من درست می‌کنم آقای شهبازی این قدر لذت‌بخش است برایم، این قدر لذت‌بخش است که با جان و دل خورده می‌شود و چقدر هم لذت‌بخش است برایم!

آقای شهبازی: آفرین! آفرین، آفرین! خیلی خوب، به حسین آقا هم سلام برسانید. با شما دیگر خداحافظی کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بتول]

آقای شهبازی: عالی‌عالی! می‌بینید که درواقع خانم‌ها همه می‌دانند دیگر، شمع عشق هستند، و اگر خانم‌ها شاد هستند یعنی نور آن خانواده دیگر روشن است و برقرار است و نور عشق برقرار است. یک خانمی که شاد است، حس خوشبختی می‌کند. و واقعاً هم شما الآن یاد گرفتید که مسئله‌ی اضافی، مسئله‌ای که لازم نیست، مانع اضافی را، خودنمایی اضافی را که ضرورتی ندارد ایجاد نکنید. آقای صادق از ایلام به ما یاد دادند که

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوادهنده



ما دیگر یاد گرفتیم فوراً می‌گوییم آیا این مسئله‌سازی واقعاً ضرورت دارد؟ می‌بینیم نه ضرورت ندارد. فرمودند که به هر چیزی که می‌خواهند بخرند، یک چیز نامریی به‌طور درشت نوشته شده: «آیا واقعاً ضرورت دارد این را بخری، لازم داری؟» می‌بینم نه، نه تنها لازم ندارم، چهار پنج تا پیراهن اضافی هم دارم، بنابراین نمی‌خرم، این کار را انجام نمی‌دهم.

مسئله‌سازی هم همین است. مردم درواقع آزرده مسئله‌سازی غیرضروری من‌ذهنی خودشان هستند. اگر شما متوجه بشوید که نباید مسئله بی‌ضرورت بسازید، اصلاً همه مسائل زندگی بدون ضرورت هستند، نسازید مخصوصاً در خانواده، دیگر ما مسئله‌ای نداریم! چرا نگوییم و نخندیم و.

و خانم معصومه هم فرمودند، به ما یاد دادند که من همه حواسم این است که به این بچه‌هایم و همسرم بهترین خدمت چه هست بکنم؟ این بچه سه سالش است خداوند گذاشته زیر دست من، من وظیفه‌ام این است که به‌عنوان مادر بهترین خدمت را بکنم. یا این مرد را که شما حالا خانم هستید، خداوند سپرده دست من، من باید بهترین خدمت را بکنم نه این‌که دشمنش باشم، ایجاد کینه بکنم، دخالت بی‌جا در کارش بکنم، باید ببینم چکار کنم که کارش بهتر راه بیفتد، زندگیش بهتر بشود؛ این‌ها را شما همه یاد گرفتید. الآن دارید دیگر به ما یاد می‌دهید. آفرین!



۴- خانم‌ها گل‌آرا و دل‌آرا از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی خانم گل‌آرا و آقای شهبازی]

خانم گل‌آرا: سلام آقای شهبازی سال نو شما مبارک باشد. گل‌آرا هستم از اهواز.

آقای شهبازی: ماشاءالله! به‌به! ممنونم مال شما هم مبارک باشد. بفرمایید.

خانم گل‌آرا: خیلی ممنون، مرسی. تماس گرفتم که هم سال نو را تبریک گفته باشم، هم اینکه حالا یک پیامی

باشد، حالا آن هدیه‌هایی که از امسال گرفتم را برای خودم یادداشت کردم، می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم گل‌آرا: مورد اول این‌که از سبب‌سازی و پیدا کردن راه و دلیل ذهنی بیایم بیرون،

آقای شهبازی: آفرین.

خانم گل‌آرا: چه اشتباه کردم، چه نکردم مهم نیست.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم گل‌آرا: و مورد بعدی نیازی نیست دشمن خودم یا خدا بشوم، زندگی را زندگی کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گل‌آرا: و مورد بعدی این‌که من متوجه ناز کردنم شدم و خیلی بابت آن عذرخواهم، این بیت را هدیه گرفتم

که

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن

کاین مملکت از مَلِکُ الْمُؤْتِ رهاوند

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر

کاین کام تو را زود به ناکام رساند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)



استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
مَلِكُ الْمُوتِ: عزرائیل
هَلِیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن
اِشکار: شکار

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گل‌آرا: و مورد دیگر این‌که از یکی از یاران عشقی بود، این خیلی به دلم نشست. زندگی انسان را با عاشقان
همنشین می‌کند. وقتی تنها هستی با خود زندگی هستی، وقتی هم با انسان‌های عاشق هستی، باز هم با خود زندگی
هستی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گل‌آرا: و امروز هم هدیه‌ام این بود که صبر کنم. خیلی عجله داشتم که، من مدتی است که بیت‌ها را خیلی
تکرار می‌کنم. گاهی زیاد آن‌قدر تکرار می‌کنم، توی عجله می‌افتم و می‌خواهم زود نتیجه‌اش را ببینم. و این، دچار
قبض می‌شوم و امروز دیگر این هدیه را خیلی واضح، نمی‌دانم یک جور واضح‌تری به آن رسیدم که صبر خیلی
مهم است!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم گل‌آرا: که صبر اگر داشته باشم قرین زندگی می‌شوم، ولی اگر عجله داشته باشم قرین ابلیس می‌شوم و
درواقع مکر شیطان همین عجله است که بیت هم داریم:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمانست صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم گل‌آرا:

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم گل‌آرا:

صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر وَالْعَصْرَ را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

این بود چیزهایی که هدیه‌های امسال، گفتم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین، آفرین! گفتید چند سالتان است؟

خانم گل‌آرا: من سی سالم است.

آقای شهبازی: چند سال؟

خانم گل‌آرا: سی سال.

آقای شهبازی: اوه آفرین! [خنده آقای شهبازی] بله، ممنونم. عالی، عالی، عالی! آفرین!

خانم گل‌آرا: سلامت باشید، عزیزید. خیلی خوشحال شدم با شما صحبت کردم، توفیقی بود. دل‌آرا هم، نمی‌دانم

اگر وقت داشته باشید گوشی را بدهم به خواهرم با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله بله بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم گل‌آرا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دل‌آرا]

خانم دل‌آرا: سال نو شما مبارک باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، مال شما هم همین‌طور.

خانم دل‌آرا: سلامت باشید من هم می‌خواستم سال نو را تبریک بگویم. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما

صحبت کنم. زیاد تایم (زمان: time) را نمی‌گیرم که دوستان دیگر هم صحبت کنند. فقط چند تا از چیزهایی که

یاد گرفتم که خیلی به من کمک کرده از ابیات مولانا، حالا همین یک مصرع «همه اشکال فلک را به یکایک

بپذیرم»

به که مانم؟ به که مانم؟ که سَطْرلابِ جهانم

همه اشکال فلک را به یکایک بپذیرم

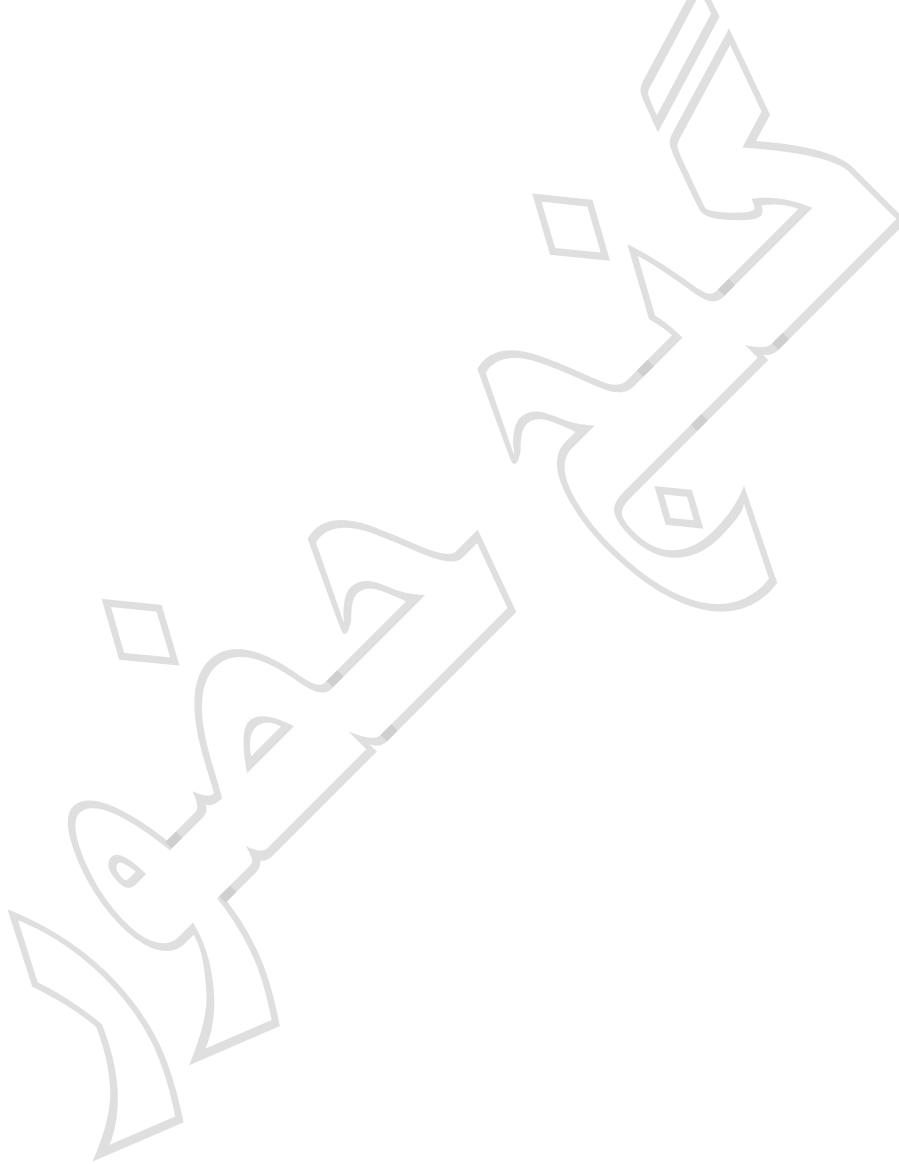
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۲)



من این را خیلی بارها تکرار کردم و این خیلی به من کمک کرده که همه آدم‌ها را هرجوری که هستند با هر عقیده‌ای، با هر ظاهری، حتی از هر زبانی بتوانم بپذیرم. فقط خواستم این را اشاره کنم. چون تایم (time) کم است دیگر زیاد وقت را نمی‌گیرم. مرسی از همه، ممنون.

آقای شهبازی: عالی! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دل‌آرا]





۵- خانم مهناز از کوهدشت لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهناز]

خانم مهناز: سال نو مبارک باشد. مهناز هستم از لرستان، کوهدشت.

آقای شهبازی: به‌به! بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مهناز: سلامت باشید استاد. استاد چه بگوییم، به خدا ما خیلی خوشبختیم الان دیگر، با مولانا آشنا شدیم، برای خودمان ابیات را می‌خوانیم.

آقای شهبازی: به‌به!

خانم مهناز: می‌توانیم تنها زندگی کنیم، از تنهایی مان لذت ببریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: می‌توانم به آسمان نگاه کنم از ابرها لذت ببرم، زیبایی‌ها را ببینم. استاد می‌توانیم ببینیم ذهنمان را دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: و این‌که ذهن من مثلاً همه‌اش دنبال یک چیزی در بیرون می‌گردد و خدا را شکر بعضی وقت‌ها موفق می‌شوم و به او می‌گویم که خدا برای من کافی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: خدا، زندگی، پادشاه واقعاً استاد. اگر من نتوانم از تنهایی خودم لذت ببرم، پس دیگر هیچ جای دیگر نمی‌توانم لذت ببرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: سلامت باشید. استاد من چند وقت پیش هم زنگ زدم اصول و قراردادهایم را خواندم و از آن به‌بعد هم به اصول و قراردادهایم اضافه کردم و هر روز این‌ها را می‌خوانم و یک دفتر شعر دارم ششصد بیت حدوداً شعر و ابیات مولانا را نوشتم و هر روز صبح اولین کاری که می‌کنم تا جایی که بتوانم، اول این‌ها را می‌خوانم و استاد خیلی به من کمک کرده، به‌خصوص خواندن ابیات.

آقای شهبازی: بله.



خانم مهناز: حالا بعضی وقت‌ها شب‌ها [صحبت با خنده] ذهنم از خواب بیدارم می‌کند، دیگر یک مدت عادتش دادم به این‌که کلاً بنشیند برای خودش شعر بخواند، مثلاً یکی دوتا بیت می‌خوانم و این خیلی به من آرامش می‌دهد.

می‌توانم صبحم را با خواندن ابیات شروع کنم، از استرسم، از اضطرابم خیلی کم شده. یادم است دو سال و نیم پیش که من شروع کردم به دیدن برنامه‌ها، من آن موقع داروی ضد اضطراب و افسردگی می‌خوردم، بعد همین‌که سه چهار ماه از دیدن برنامه‌ها گذشت، دیگر کلاً با این‌که یک سری عوارض ناخواسته هم داشت من داروها را کنار گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: واقعاً خدا را شکر استاد اگر با برنامه آشنا نمی‌شدم شاید من بعضی از روابط را همین‌جوری ادامه می‌دادم و همین‌جوری دارو می‌خوردم [صحبت با خنده] و الآن هم یک هشیاری نباتی و خدا می‌داند چه می‌شد! ولی خدا را شکر استاد واقعاً خواندن ابیات خیلی کمک می‌کند، احساس می‌کنم زنده هستم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم مهناز: خیلی دوستان داریم. خیلی خوب است که هستید. خدا را شکر برای وجود مبارک شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهناز: و این‌که استاد همانیدگی با شخص فکر می‌کنم بدترین چیز بود که در عمرم تجربه کردم، امروز ناخودآگاه گفتم که خدایا شکرت که این همانیدگی در من افتاده. حالا خواهرزاده‌ام گفت حالا خاله خیلی مطمئن نباش! [خنده خانم مهناز]

آقای شهبازی: همانیدگی با چه بود؟

خانم مهناز: ولی واقعاً حس می‌کنم کمرنگ شده باشد.

آقای شهبازی: همانیدگی با چه بود؟ نفهمیدم.

خانم مهناز: با شخص استاد، با آدم‌ها.

آقای شهبازی: با آدم‌ها، بله بله بله.

خانم مهناز: بله، ولی خدا را شکر به‌خاطر همه چیز خدا را شکر. بیشتر از این مزاحم نشوم. خیلی خوشحال شدم.



آقای شهبازی: خیلی ممنون. این، می‌گویید اضافه کردید به اصولتان، آن‌ها را می‌شود کلاً همه را بفرستید ما پست کنیم توی گنج حضور، دیگران هم ببینند استفاده کنند و نمی‌دانم حالا آن شعرهایی که خودتان دارید به صورت نوشته شده، یعنی به صورت مثلاً پی‌دی‌اف (PDF) و این‌ها دارید یا فقط در دفتر نوشتید؟

خانم مهناز: والله در دفتر نوشتم استاد. ان شاء الله پی‌دی‌اف (PDF) می‌کنم، چشم خدمتتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: آره آره، شما عاشقان باید به هم کمک کنید. وقتی یک چیز خوبی پیدا می‌کنید با همدیگر به اشتراک بگذارید که همه بتوانند از آن استفاده کنند. شما هم موفق شدید، تبریک می‌گویم موفقیتان را. خانم مهناز: سلامت باشید.

آقای شهبازی: شما خودتان را از چنگ من ذهنی مسئله‌ساز و درد ایجادکن، یعنی همه‌اش می‌خواهد درد به وجود بیاورد این من ذهنی، نجات دادید! شما دیگر دشمن نمی‌سازید. فرمودید چه کسی بود گفت زیاد مطمئن نباشید؟ خانم مهناز: همانیدگی با شخص استاد [خنده خانم مهناز] آدم‌ها.

آقای شهبازی: می‌دانم، آن چه کسی بود؟ چه کسی بود گفت این را؟

خانم مهناز: خواهرزاده‌ام گفت که نه سالش است اسمش هستی است، گفت که حالا خاله خیلی هم مطمئن نباش. یک لحظه ترسیدم ولی گفتم خدا بزرگ است، من در این راه هستم.

آقای شهبازی: آهان، آفرین. به حرف خواهرزاده نه ساله‌تان توجه کنید، به سن کمش نگاه نکنید. [خنده آقای شهبازی]

خانم مهناز: چشم. بله استاد چشم درست می‌گویید به خدا.

آقای شهبازی: همانش با انسان‌ها.

خانم مهناز: چون استاد جایگزینی هست. من دقت کردم که خیلی ذهنم دنبال جایگزینی می‌گردد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مهناز: ولی این بیت را از شما هم، از مولانا یاد گرفتیم و از زبان شما جاری شد که

کای خدا افغان ازین گُـرگ کُـهَن
گویدش: نَک، وقت آمد، صَبر کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۳)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهناز: یک بیت دیگر هم که خیلی زیباست می‌گوید:

چون آب باش و بی‌گره از زخم دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌ساییم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷)

باید مثل آب باشیم.

آقای شهبازی: بله، «می‌کوبی و می‌سایم» آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! موفق باشید.

خانم مهناز: سلامت باشید.

آقای شهبازی: آن مطالب را بفرستید. از طریق تلگرام می‌فرستید معمولاً؟

خانم مهناز: از واتساپ و تلگرام. هرطور که شما بگویید.

آقای شهبازی: بله از هر دو بفرستید دستانم برسد تا ان شاء الله به اشتراک بگذاریم. کار دیگری ندارید شما؟

خانم مهناز: چشم، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهناز]



۶- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا قوت سال نوتان مبارک باشد. اگر اجازه بدهید من خودم را معرفی نکنم.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید. بله هر کاری، هر جور راحتید.

خانم بیننده: ممنونم. استاد می‌خواهم از یک سری از پیشرفت‌هایم توی این پنج سال، من از سال ۱۳۹۸ تا سال ۱۴۰۳ بگویم.

آقای شهبازی: آفرین! فقط می‌توانید بگویید از کجا زنگ می‌زنید؟
خانم بیننده: از ایران هستم.

آقای شهبازی: از ایران هستید. خیلی خوب، بفرمایید.

خانم بیننده: چون شاید یک سری چیزهایی بخوام بگویم برای دیگران خوب نباشد برای اطرافیانم.
استاد، اولاً که هم به شما تبریک می‌گویم هم به خودم بابت این پیشرفت‌ها، با دست چپم می‌زنم به شانه راستم.
آقای شهبازی: راستان، آفرین!

خانم بیننده: و اصلاً به حرف من ذهنی‌ام که می‌گوید پیشرفت نکردی گوش نمی‌کنم. چرا! پیشرفت‌هایم خیلی زیاد بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حالا یک سری‌هایش را می‌گویم برای شما.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم بیننده: اولاً که من چند سال پیش، دوست خودم هم خوب لطف کرد به من خیانت کرد با همسر. خیلی ناراحت بودم! وقتی جدا شدم می‌گفتم که چرا؟ ولی خدا را شکر این یک لطفی بود از طرف خدا که باعث شد من با این برنامه آشنا بشوم.

حتی بعداً که از من عذر خواست گفتم که کار خیلی خوبی کردی، عاقبت به خیر، تو یک بازیگری بودی از طرف خداوند. حتی همسر سابق من که گریه کرد گفت مرا ببخش، گفتم برای چه آخر؟! آخر تو خیلی شیر پاک‌خورده‌ای



که ده سال مرا تحمل می‌کردی، هر کس دیگری بود با این اخلاقی‌هایی که من داشتم خیلی زودتر از این حرف‌ها به من خیانت می‌کرد. این اولین پیشرفتم بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: که فهمیدم اصلاً نباید از دیگران ناراحت بشوی که بخواهی آن‌ها را ببخشی! اصلاً بخشیدن کار من ذهنی است، چون اصلاً ما نباید ناراحت بشویم که بخواهیم دیگران را ببخشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: حتی از خانواده همسر سابقم گفتم که مرا ببخشید. من عروس خوبی نبودم برایتان، احترام نگذاشتم به شما.

یک چیز دیگری هم که یک پیشرفت دیگر این بوده که به حرف‌های من ذهنی خودم و دیگران که همه‌اش می‌گفتند که بعد از طلاق ازدواج کن، پای بچه‌هایت ننشین، پیر می‌شوی. اما نترسیدم، خیلی عاشقانه پای بچه‌هایم نشستم، حتی به‌خاطر بچه‌هایم من درسم ارشد بود می‌خواندم، به‌خاطر بچه‌هایم گذاشتم کنار چون فهمیدم اگر بخواهم درس را ادامه بدهم نمی‌توانم به بچه‌هایم عشق بدهم.

یا آن مدرکی که می‌خواستیم بگیریم باید یک پولی می‌دادم به بیرون که برای من یک پایان‌نامه بنویسند و این یک مدرک دزدی بود و پولی که از آن پیدا می‌شد حرام بود برای من.

یک پیشرفت دیگری که کردم این است که با این‌که من خُب وضعیت مالی معمولی‌ای دارم و در هر جای دنیا به محض این‌که طلاق می‌گیری معمولاً مردهای زن‌دار می‌آیند سراغت و به تو پیشنهادهای کلان می‌دهند که بخواهی با آن‌ها در ارتباط باشی، به لطف خداوند، به لطف خداوند و برنامه گنج حضور، خدا را شکر تا الآن تو زندگی هیچ مرد زن‌داری نرفتم با این‌که پیشنهادهایشان خیلی عالی بود! نیاز داشتم اما خدا را شکر نرفتم، سرم را شب خیلی آرام می‌گذارم، هیچ عذاب وجدانی ندارم و این یک پیشرفت است! و آفرین به خودم!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: استاد پیشرفت‌هایم ماشاءالله خوب است، البته اشتباه هم خیلی دارم! نمی‌خواهم بگویم که، نمی‌خواهم بروم سراغ پندار کمال، اما فکر می‌کنم همین قدر بس است که دیگران هم بتوانند روی خط بیایند. خیلی ممنونم. لطف کردید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!



خانم بیننده: متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: چقدر مهم است که آدم متوجه پیشرفت خودش بشود، شکر کند، راضی باشد.

خدایا



۷- آقای محمد و همسرشان از تهران همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: خواستم سال نو را خدمت شما تبریک عرض بکنم و با تأخیر دو هفته‌ای این برنامه هزارم را هم خدمت شما تبریک عرض بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. محمد آقا خوبید شما؟ همین‌طور تبریک به شما.

آقای محمد: سپاس‌گزارم، متشکر از لطف شما. عرض به حضور شما که تقریباً بنده یک سالی هست که با برنامه شما آشنا شدم از طریق سرکار خانم پریسا و پدر بزرگوارشان جناب آقای شوشتری. و خدا را شکر، شرایط خوب است، همه‌چیز خوب است، عرض به حضور شما که زندگی هدفمند شده و رضایت برقرار هست دیگر، هم خودم هم همسرم که عرض می‌کنم یکی دو سالی هست که با برنامه شما آشنا شدیم، بنده حالا یک مقدار دیرتر ولی خب همسرم یک مقدار زودتر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محمد: و خدا را شکر همه‌چیز خوب است و فقط خواستم که جبران معنوی هم رعایت بکنم، تماس بگیرم خدمتتان عرض ادبی بکنم.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای محمد: خواهش می‌کنم. و برنامه شما را منظم می‌بینم، برنامه شما را روزانه نگاه می‌کنم، روزی دو ساعت، سه ساعت، چهار ساعت وقت می‌گذارم، البته یک مقدار توی بحث تکرار کردن اشعار یک مقدار تنبلی دارم، که شما تأکید می‌فرمایید که شعرها را باید زیاد خواند، ولی خب یک مقدار تنبلی می‌کنم که امیدوارم به‌مرور این قضیه هم حل بشود و شرایط بهتر بشود.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. آفرین، آفرین!

آقای محمد: بله، سلامت باشید. عرض به حضور شما که و خدا را شکر می‌کنم بعضی موقع‌ها توی بعضی وقت‌ها توی صحبت‌هایمان یا توی جایی که هستیم مطرح می‌کنیم که می‌گوییم کاش در زمان فلان انبیا یا فلان شاعر بودیم و توی آن زمان زندگی می‌کردیم، بنده خوشحال هستم توی زمانی زندگی می‌کنم که امثال پرویز شهبازی‌ها هستند.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم و امثال خودتان هستید [خنده آقای شهبازی]، خودتان را دست کم نگیرید، شما دارید یک چراغی را روشن می‌کنید که هم خودتان می‌بینید، هم در نور این چراغ دیگران خواهند دید. آفرین، آفرین! همسران نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای محمد: همسر من معمولاً با شما تماس می‌گیرند من فقط یک دو بیتی هم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محمد: خدمتان عرض بکنم که به قول دوستان که بعضی اشعار را که می‌گویند برند (brand) هست، این هم تقریباً یعنی قبل از این که به برنامه شما برسد، یعنی تقریباً دو ماه پیش من این بیت را که یاد گرفتم، خیلی خوشم آمد خیلی به دلم نشست و هفته پیش هم که ظاهراً شما فرمودید و در موردش بحث کردید که عرض شود که

با درد بساز چون دوی تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم
گر کشته شوی مگو که من کشته شدم
شکرانه بده که خون بهای تو منم
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۷)

و فکر می‌کنم واقعاً اگر این دو بیتی را آدم درک صحیحی داشته باشد، واقعاً فکر می‌کنم که خیلی از مسیر را رفته.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای محمد: بله، مزاحمتان نمی‌شوم گوشی را به همسر می‌دهم، خیلی خوشحال شدم با شما آشنا شدم، آرزوی سلامتی دارم، سایه شما کم نشود، لطف شما زیاد.

آقای شهبازی: عالی! خواهش می‌کنم، همچنین.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای محمد]

همسر آقای محمد: سال جدید مبارک. ان شاء الله سال خیلی خوبی برای همه باشد.



آقای شهبازی: بله بله، برای شما که هست ماشاءالله، تبریک می‌گویم به شما واقعاً، شما زن و شوهر جوان به این برنامه توجه می‌کنید واقعاً عشق را ایجاد می‌کنید، خانواده را گرم می‌کنید. عالی است، عالی! ممنونم از شما. همسر آقای محمد: مرسی. ان‌شاءالله، من ممنونم از شما. مرسی بابت همه‌چیز.

آقای شهبازی: ممنونم، ان‌شاءالله دیگران هم در سن و سال شما به این برنامه توجه کنند، قربانی من‌ذهنی نشوند، خانواده را تمیز نگه دارند واقعاً، هر روز باید این خانه را تمیز کرد با جارو، چیزهای اضافی را، آن مسائل اضافی را ریخت بیرون و زن و شوهرهایی که با هم برنامه را اجرا می‌کنند، به کمک هم می‌توانند این جارو را بکنند که هیچ‌چیز برای آینده نماند هیچ رنجشی، هیچ کدورتی، هیچ‌چیز، هیچ‌چیز. و گذشته‌ها هم حل بشود. بله بفرمایید ببخشید.

همسر آقای محمد: بله درست است واقعاً آقای شهبازی. همین‌که می‌گویید دائم روزانه همین جارو بشود، دائم روزانه باید به این صحبت‌های شما، حرف‌های شما، برنامه‌ها گوش کرد. آدم وقتی گوش نمی‌دهد مثلاً یک روز، دو روز یادش می‌رود این من‌ذهنی دوباره خودش را می‌بافد، می‌بافد می‌آید بالا، انگار از اول هیچ‌چیز نبوده، انگار مثلاً تا حالا این برنامه را گوش نکرده، ولی وقتی دوباره گوش می‌کند، اصلاً ارتعاشش آن قدر تأثیر می‌گذارد، آن قدر حال آدم را خوب می‌کند، دوباره آدم می‌نشیند سر جایش، می‌گوید آهان این من بودم ها! داشتم تا الآن چکار می‌کردم؟! چرا دوباره مثلاً رفتم این جهت، رفتم آن جهت؟! دوباره الآن خودم شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای محمد: واقعاً ارتعاشتان، واقعاً برنامه‌هایتان خیلی عالی است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

همسر آقای محمد: ان‌شاءالله که بتوانیم دائم گوش بدهیم، دائم بتوانیم این راهی که خدا از ما خواسته را ادامه بدهیم.

آقای شهبازی: دیگر رها نمی‌کنید شما. وقتی از یک دانشی خیر دیدید، وقتی از مولانا خیر دیدید، رهایش نمی‌کنید. اگر رهایش هم کنید موقتاً، دوباره برمی‌گردید. چون دیگر می‌فهمید راه دیگری وجود ندارد، راه من‌ذهنی را نمی‌روید شما. ممکن است من‌ذهنی مخصوصاً از طریق «قرین» ما را فریب بدهد. قرین‌های منفی اثر می‌گذارند، ولی فوراً می‌فهمید که این اثر قرین است و برمی‌گردید آن راه مستقیم را می‌روید. بله، بفرمایید.



همسر آقای محمد: درست است. ممنونم، متشکر، وقت بقیه دوستان را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم با شما صحبت کردم، باز هم ممنون بابت همه چیز متشکرم.

آقای شهبازی: عالی! خواهش می‌کنم، موفق باشید. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای محمد]

آقای شهبازی: بله، این رسم نوروزی که مردم خانه‌هایشان را تمیز می‌کنند، باید هر لحظه صورت بگیرد، هر لحظه، که شما مبدا یک رنجشی را بگذارید آن‌جا بماند، همین‌که ایجاد شد باید جارو کنید بریزید بیرون که نماند. بله، هر لحظه نو بشوید.



۸- آقای حسین از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: عرض تبریک دارم خدمتتان، ان شاءالله که در پناه خداوند خوب و خرم و شاد باشید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حسین: و ما بتوانیم از وجود شما استفاده ببریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای حسین: جناب شهبازی این هفته من را مثل این‌که نشناختید، من حسین هستم از تبریز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه آخر دیگر بالاخره [خنده آقای شهبازی]، لطف دارید بفرمایید.

آقای حسین: خواهش می‌کنم. هفته پیش خیلی سریع شناختید، ولیکن که من جزو افرادی هستم که شاید حدود چهارده پانزده روز است افتخار نصیبم شده که در خدمتتان باشم و توانستم به برنامه‌هایتان گوش بدهم، دنبال می‌کنم و خیلی راغب هستم به این‌که بیشتر و بیشتر یاد بگیرم. البته اگر لطف خداوند شامل حال ما بشود.

آقای شهبازی: بله، ان شاءالله.

آقای حسین: ولیکن این هفته فقط زنگ زدم بابت یک قضیه‌ای که هفته پیش وقتی به شما زنگ زدم جناب شهبازی احساس کردم که شما به آن صورت تحویل نگرفتید من را و راغب نبودید برای صحبت. عجیب است به این‌که خب یک قطعه شعری بود خواندم و متوجه اصلاً نبودم که وقتی قطع کردم در مقام مقایسه قرار گرفتم و ناخودآگاه بی‌میلی عجیبی در من ایجاد شد به این‌که ناراحت شدم انگار! گفتم دیگر مثلاً دلم نمی‌خواهد گوش بدهم به این برنامه!

آقای شهبازی: بله.

آقای حسین: هی پیش خودم مقایسه می‌کردم دو روز، سه روز تا این‌که خوشبختانه از آنجایی که خب به‌هرحال عرض می‌کنم لطف خداوند است، وقتی کسی را دعوت می‌کند از آن‌ور هم کمک می‌کند.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای حسین: و من به این اعتقاد کامل دارم. بعد از دو سه روز پیش خودم حلاجی کردم، یک‌هو آقای شهبازی باور بفرمایید انگار متوجه شدم که ای بابا من چطور دچار من‌ذهنی شدم در این مورد! آخر من چرا این فکر را



کردم؟! چرا مقایسه کردم، خودم را یا دیگران را؟! و تسلیم شدم در مقابل این‌که باید من به این برنامه گوش بدهم چه خوشم بیاید چه خوشم نیاید. باور بفرمایید به محض این‌که کانال شما را گرفتم، در آن واحد جواب خودم را از شما گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: باور بفرمایید گریهام گرفت. دیدم خداوند از طریق شما دارد به من می‌گوید آقا تو اشکالت چه بود و چرا دچار این احوال شدی. آقای شهبازی من روزبه‌روز خوشبختانه، به لطف خداوند البته و به محبت شما دارم پیشرفت می‌کنم، نُت برمی‌دارم، زیاد در رابطه با اشعار فعلاً کار نمی‌کنم، ولی دقیقاً احساس می‌کنم پیشرفتم را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و الآن در این مرحله هستم که همه‌چیز را باید بگذارم کنار و فقط و فقط ساکت باشم، سکوت اختیار کنم و همه‌چیز را بسپارم به دست خودش.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: همان‌طور که خداوند وعده داده که کاری نداشته باش بگذار من خودم همه‌چیز را درست می‌کنم، فقط سعی دارم می‌کنم ذهنم را پاک کنم، من ذهنی دارم نمی‌گویم ندارم، ولی گذاشتمش یک کناری به او گفتم که لطف کن تو آن‌جا قرار بگیر، من از دور تو را نظاره می‌کنم، ولی من هدفم تو نیست، من هدفم چیز دیگری است و دارم فضاگشایی می‌کنم. به‌هرحال از شما ممنونم ببخشید بی‌ادبی کردم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای حسین: دچار من ذهنی شدم از شما عذر می‌خواهم، برادر بزرگوار ما هستید شما.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای حسین: ما به شما ایمان کامل داریم و وقت شما را نمی‌گیرم، دوستان دیگری می‌خواهند صحبت کنند. باز هم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین بر شما! ممنونم. پس با شما خداحافظی می‌کنم.

آقای حسین: من هر هفته به شما زنگ خواهم زد، ببخشید مزاحم شدم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] توضیحی الآن می‌دهم خدمتتان، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسین]



۹- صحبت‌های آقای شهبازی درباره تله رنجش

بله، عرض کنم که توجه می‌کنید که شما مردم که به این برنامه زنگ می‌زنید یا به‌طور کلی هر کسی که به این برنامه توجه می‌کند من همه شما را، یعنی تک‌تک شما را، از جنس زندگی می‌بینم، از جنس امتداد خدا می‌بینم، بنابراین هیچ‌کدام از شما فرقی برای من ندارید که بگویم این صحبت نکند، آن صحبت کند یا بخواهم آن اصطلاح حالا زیاد مجلسی نیست پارتی‌بازی کنم این‌جا [خنده آقای شهبازی] حالا یک حالت خاصی داشته باشم.

ولی این کاری که انجام می‌دهیم ما باید با نظم صورت بگیرد، با نظم صورت بگیرد برای این‌که نوبت به همه برسد که الآن نمی‌رسد، نوبت به همه نمی‌رسد. می‌گوییم که خب آن‌هایی که زنگ زده‌اند دیگر یک دفعه بس است، یک چند ماهی صبر کنند، بعداً زنگ بزنند. آن‌هایی که زنگ زده‌اند زنگ بزنند یا خیلی وقت است زنگ زده‌اند که مرتب دارند می‌گیرند و نمی‌توانیم جوابش را بدهیم.

پس مواظب باشید قربانی من‌ذهنی‌تان نشوید که از من برنجید. فقط حسین آقا از تبریز نیست که ممکن است دچار این حمله من‌ذهنی شده باشد، ولی شما هم وقتی به برنامه گوش می‌کنید توجه کنید شما با مولانا طرف هستید. اگر می‌بینید مولانا چیز خاصی می‌گوید که شما به‌نظرتان می‌آید که اشتباه کرده‌اید و باید عوض کنید، از مولانا نرنجید. من هم این وسط هستم، از من هم نرنجید. خیلی‌ها این کار را می‌کنند، کرده‌اند یعنی، البته بعد هم برگشته‌اند، عذرخواهی کرده‌اند که من از شما رنجیده بودم، سه چهار ماه برنامه را گذاشتم کنار، بعد دوباره برگشتم و این‌ها. مواظب باشید به تله من‌ذهنی نیفتید.

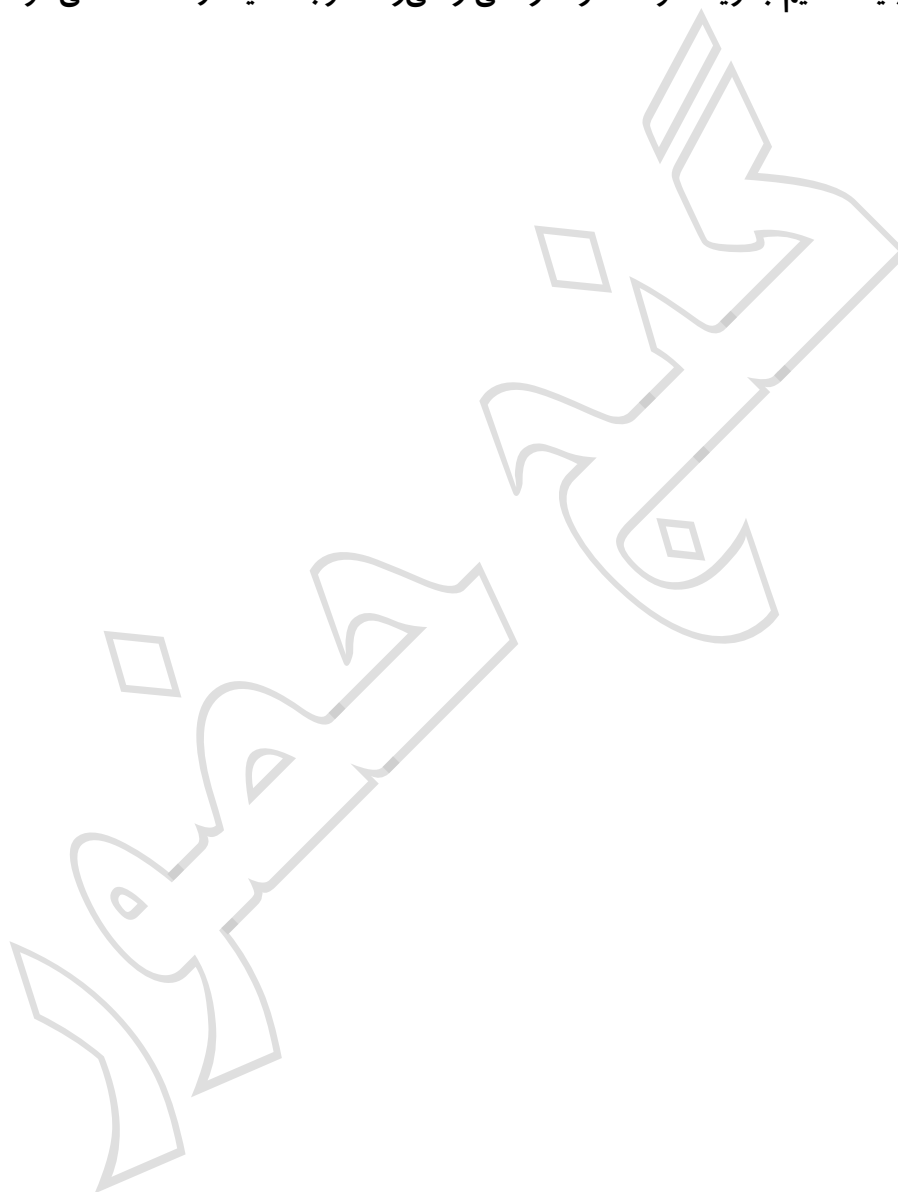
به این علت مولانا را ما انتخاب کردیم این‌جا پس از مطالعه زیاد که ایشان اگر چیزی می‌گویند و شما واقعاً درک می‌کنید معنا را، ولی می‌بینید که با آن مخالف هستید، توجه کنید خوب شما هستید که باید خودتان را عوض کنید، نشینید با من‌ذهنی‌تان ناسزا بگویید که این چیست و نه، من درست عمل کردم و حق دارم و شما بعداً متوجه می‌شوید که اشتباه کرده بودید، بعداً می‌شوید.

اگر بخواهید که با دید من‌ذهنی‌تان ببینید و با دید درد ببینید، اشتباه می‌کنید. این اشتباه را نکنید. ما برای همین بزرگان را می‌خوانیم که ما دچار من‌ذهنی شده‌ایم، بد می‌بینیم، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم، از طریق باورهای غلط می‌بینیم، عقل ما عقل جزوی است، عقل خداوند نیست، قرار است عقل کل عقل ما بشود. آن عقل یک چیز دیگری است، لحظه‌به‌لحظه یک فیلتر، یک چه می‌گویند عینک، عینک رنگی که از جنس یک چیزی است خلاصه، از حرص است، خشم است، ترس است، درد است می‌آید جلوی چشم ما، ما با آن می‌بینیم، اشتباه می‌کنیم.



شما ببینید کسانی که بیدار شده‌اند چه می‌گویند؟ می‌گویند ما اشتباه کرده بودیم، هزار بار من این‌جا گفتم که من خودم اشتباه کردم، اشتباهات خودم را پیدا کردم، دارم درست می‌کنم، درست کرده‌ام، مطمئن نیستم تمام شده، ولی دارم کار می‌کنم، شما هم همین‌طور، همه‌مان همین‌طور.

توجه می‌کنید؟ نرنجید، از مولانا نرنجید، خواهید رنجید، در تله من ذهنی خواهید افتاد. من الآن به شما می‌گویم این شما هستید که باید تسلیم بشوید، مولانا حرف زندگی را می‌زند، توجه کنید، وقت تلف می‌شود.





۱۰- خانم اکرم از قزوین همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: عیدتان را تبریک می‌گویم آقای شهبازی، سال نوتان مبارک، خوشحال شدیم دوباره پیغام‌های تلفنی به پا است، ماشاءالله به وجودتان.

و این‌که آقای شهبازی شما می‌گویید که مقایسه نکنید خودتان را، آدم خب بالاخره از استاد باید گاهی وقت‌ها حالا شما که آن‌جوری نیستید، ولی باید سیلی بخورد.

من خودم تلفن‌های اولم یادم است که حتی یک بار تند به من شما گفتید که اول این صدای توی خانه را بخوابانید و این‌که اصلاً من آقای شهبازی عجیب است اصلاً نتوانستم این برنامه را کنار بگذارم و با خودم گفتم آری آقای شهبازی درست می‌گوید. بعدها دیدم چقدر شما پیشرفت کردید و نسبت به سروصداهایی که می‌آید، همین سروصدای خود اکرم، سروصدای بچه‌اش، چقدر ماشاءالله شما فضاگشا شده‌اید.

و به همه دوستان هم، توی دوستان من هم هستند که از شما دلخور شده‌اند و فعلاً رفتند. می‌خواهم بگویم واقعاً آقای شهبازی از جنس عشق و نور است. زندگی می‌خواهد تمام این سرگین‌های ما را بالا بیاورد.

آقای شهبازی توی همین عید من خیلی حالم میزان بود، سال تحویل میزان بودم، ولی بعدش من هنوز دیدم چقدر من الگوی کهن در خودم دارم، چقدر توقع دارم، همسرم عیدی بدهد، ولی جالب است که من همه این‌ها را دیدم آقای شهبازی و واکنشی نشان ندادم و خواندم، خواندم بیت‌ها را:

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

کس یعنی همه، آی این همسرم است، آن پدر و مادرم است. کس یعنی همه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: و این‌که آقای شهبازی بیت‌هایی که گفتید عالی هستند دیگر:

**جان شو و، از راه جان، جان را شناس
یار بینش شو، نه فرزند قیاس**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲)



تا که هشیاری و با خویش مدارا می‌کن چونک سرمست شدی هر چه که بادا بادا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی این زندگی، شما می‌گویید برای آدم نشانه می‌گذارد، گاهی وقت‌ها با یک جمله پشت یک ماشین، گاهی وقت‌ها با یک بیت، گاهی وقت‌ها با یک شماره، آقای شهبازی من صبح بیدار شدم، دلم برای برنامه ۶۱۱ شما تنگ شده بود.

آقای شهبازی: خب.

خانم اکرم:

بانگ آید هر زمانی زین رواق آبگون آیت اِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۹)

رواق: رواق به معنی عمارتی که سقف قوسی شکل دارد، ایوان، راهرو و مدخل سقف‌دار در داخل عمارت می باشد. در اینجا رواق آبگون به معنی آسمان آبی است.
آبگون: آبی، مانند آب

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته وسعت دهنده ایم.»
«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما «همواره» وسعت دهنده ایم.»

(قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷)

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟ تایبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۸۹)

«التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ»

«الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»



«آن مؤمنان» همان توبه‌کنندگان، پرستندگان، سپاسگزاران، روزه‌داران، رکوع‌کنندگان، سجده‌کنندگان، وادارندگان به کارهای پسندیده، بازدارندگان از کارهای ناپسند و پاسداران مقررات خداوند. و مؤمنان را بشارت ده.»

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۲)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: آقای شهبازی بعد من آمدم امروز جزء یازده را خواندم، همین آیه آمد که «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ» و واقعاً عشق و زندگی جاری است این برنامه فقط روزن کردن نیست، این برنامه می‌گوید من آسمان را آفریدم و به آن قدرت گسترش دادم، یعنی این‌که این کار باید ادامه پیدا کند، یعنی این‌که تو یک بیت را خواندی، با صد بار نکشی کنار.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: این قدر تکرار کنی تا این آسمان درونت باز بشود و این گسترش «آیتِ إِنَّا بَنَيْنَاهَا وَ إِنَّا مُسْعُونَ» می‌گوید یعنی این قدر وسعت‌دهنده من هستم به همین یک روزن قانع نشویم، این قدر تکرار کنیم که «ما ز بالایم و بالا می‌رویم».

ما ز بالایم و بالا می‌رویم
ما ز دریایم و دریا می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: واقعاً ما در حال رشد هستیم، اگر چیزی هم می‌بینیم قشنگی‌اش این است که فعلاً داریم ایراد خودمان را می‌بینیم و این نامه «إِرْجِعِي» را همین‌که می‌شنویم، خودش کلی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: و آقای شهبازی واقعاً مبارک شما هستید، خیلی خوشحال هستم که زنگ زدم شماره گرفت و شما هم که واقعاً همیشه:

بویی همی‌آید مرا مانا که باشد یار من
بر یاد من پیمود می‌آن باوفا خمار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: حس امنیت، هدایت، عقل، قدرت، همه در درون خود ما است، ولی تکرار می‌خواهد، مداومت می‌خواهد، تعهد می‌خواهد، شکر می‌خواهد، صبر می‌خواهد، هی برگشتن به این لحظه می‌خواهد و در ختم این تلفن یک بیتی را می‌خوانم که فوق‌العاده است، ان شاء الله که دل تکانی بکنیم.

خانه را من رُفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرسِت از عشقِ احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

ان شاء الله خانه دل تکتک دوستان و عزیزانم و استاد عزیزم پُر از عشق احد باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه بیتی را هم خواندید برای خانه‌تکانی و چه اصطلاحی به‌کار ببردید «دل‌تکانی» دل‌تکانی، آفرین!

خانم اکرم: الهی الهی آمین، ان شاء الله، آقای شهبازی من بیت‌ها را می‌خوانم خیلی برایم باز می‌شود. این توقع من که آمد بالا، رنجش من آمد بالا من بیت:

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید

هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

آقای شهبازی: آفرین! به‌به!

خانم اکرم: همه‌اش پرسیدم گفتم اکرم چرا چشم حسرت تو داری؟ مگر تو به دریای بی‌نهایت هستی، فضای یکتایی متصل نشدی، ملحق نشدی؟! پس دل و جان را کامل بده به این ابیات، «دل و جان به آب حکمت»، بگذار آن آب حکمت بیاید بشورد، این سرگین‌ها را هم می‌بینی ناراحت نشو، به خودم آقای شهبازی دلداری می‌دادم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: الهی شکر آقای شهبازی، هزاران مرتبه شکر، الحمد لله شکر وجودتان، من دیگر خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]



آقای شهبازی: مهم‌ترین نقطه آغاز همین پذیرش خود است. کسانی که سرگین، اکرم خانم گفتند، سرگین یعنی مدفوع به اصطلاح، یعنی دردها، اگر شما دردهای درون خودتان را می‌بینید به کلی بپذیرید. بگویید این من هستم دیگر، من می‌پذیرم که این هستم. آن نقطه آغاز است.

وگرنه بخواهید انکار کنید، درد بدهید و شروع کنید به ملامت، فلانی کرده، هر کسی کرده، شما کردید، این لحظه آن چیزی که هستید با پذیرش آن، کار روی خود را آغاز کنید. هیچ انتقادی هم به خودتان نکنید، هیچ معیوب ندانید، همه ما یکی یکی باید همانندگی را شناسایی کنیم، تا این‌ها را بیندازیم و آزاد بشویم.

مجموعه



۱۱- آقای حامد از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حامد]

آقای حامد: قربان شما، فقط زنگ زدم عید را تبریک بگویم خدمت شما و از زحماتتان که توی این چند سال، من الان نزدیک به دو سال است با برنامه‌تان آشنا شدم و این‌که چند ماه است دارم به جد، دو سه ماه است دارم به جد، پی‌گیری می‌کنم، نگاه می‌کنم خودم را و برنامه‌هایتان را هر روز نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: خب خیلی البته آن قدر پیشرفت نکردم، ولی من ذهنی‌هایم را دارم نگاه می‌کنم، من ذهنی‌هایم را دارم مشاهده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: که بتوانم کم‌کم، بتوانم کم‌کم خلاصه آشنا بشوم با خود حقیقی خود من.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: حالا با برنامه‌هایتان، یک خرده هول شدم موقع صحبت کردن، ولی این‌که با برنامه‌هایتان دارم زندگی می‌کنم دیگر، دارم نگاه می‌کنم برنامه‌هایتان را روز و شب. و اپلیکیشن (application) را هم وصل کردم. وقتی که می‌روم مغازه هم می‌روم حتی این‌که مشتری دارم توی مغازه، ولی برنامه‌هایتان روشن است، توی اپلیکیشن (application) نگاه می‌کنم، هر لحظه دارم گوش می‌کنم و خیلی خوب است.

خیلی برایم و یعنی قبلاً با من ذهنی شاید مثلاً دو روز، سه روز، پنج روز، یک ماه، یک سال همین‌جوری می‌رفتم و متوجه نمی‌شدم و این همه‌اش فکر می‌کردم که این فکرهای خودم خودم هستم، ولی الان با کمک شما توانستم بشناسم من ذهنی‌ام را که بدانم من این من ذهنی نیستم، من فکرهایم نیستم که بتوانم شناسایی‌اش، یعنی با کمک شما و مولانا دارم شناسایی می‌کنم. حالا تا همین حد داریم کم‌کم پیش می‌رویم دیگر. کم‌کم داریم پیش می‌رویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: فقط زنگ زدم حالا دیگر وقتتان را نمی‌خواهم بگیرم. قانون جبران مادی را و معنوی را دارم رعایت می‌کنم. البته چیز کمی است، ولی با آن حال فقط دارم رعایت می‌کنم که تعهد داشته باشم که یک کسی کاری که



دارد انجام می‌دهد این جد و جهدی که شما می‌گویید از شما یاد گرفتیم با این بیست و سه سال است دارید زحمت می‌کشید و این‌که لحظه‌ای پا پس نکشیدید.

و این‌که ما این را داریم از شما یاد می‌گیریم که مثلاً الآن من چهل سالم است شاید یک زمانی مثلاً یک مقدار شل بشوم فلان، ولی باز شما را می‌بینم می‌گویم استاد با هفتاد و شش سال سن لحظه‌ای عقب نمی‌کشد، دارد کار می‌کند، دارد همچنان بیشتر و بیشتر و بیشتر حتی روی هزارتا برنامه هم مثلاً هیچ اهمیتی ندادند، می‌گویند اصلاً مهم نیست باید تا لحظه‌ای که هستیم بتوانیم روی خودمان کار بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: به سال و به سن و به برنامه و این‌ها نیست. به این است که هر لحظه هستیم این لحظات را درک بکنیم و کار بکنیم، یک شمع روشن بکنیم. حالا این‌ها را داریم از شما یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حامد: و هر لحظه من شارژم دارد تمام می‌شود و از شما خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حامد]



۱۲- صحبت‌های آقای شهبازی

بله، می‌بینید که خداوند از جنس بی‌نهایت بخشش است، هر لحظه می‌بخشد، این خاصیت را ما هم باید داشته باشیم. هرچه بیشتر می‌بخشیم، بیشتر می‌شود. این قانون زندگی است. هرچه شما به مردم بیشتر خدمت می‌کنید، موفق‌تر می‌شوید، بهتر می‌شوید، فراوانی‌تان بیشتر می‌شود، باید از طریق بخشیدن و دادن، باید بیرون بروید از شما تا برگردد، وگرنه اگر بخواهیم آن خاصیت خست من‌ذهنی را رعایت کنیم که به ما تحمیل کرده، ما به هیچ‌جا نمی‌رسیم.

برای همین است که شما این تعهد را در من و همکاران من، عاشقان دیگر می‌بینید که مرتب شب و روز کار می‌کنند و برای این‌که فهمیده‌اند که از چه جنسی هستند. هرچه بیشتر از جنس او می‌شویم، بیشتر می‌بخشیم بیشتر، نگه نمی‌داریم چیزی را که به درد دیگران می‌خورد.

من‌ذهنی می‌گوید هان بدهم به دیگران، این فرمول را من پیدا کردم دیگران موفق بشوند؟! نه، باید ببخشی، باید بدهی، ندهی به اشتراک‌گذاری، این هیچ‌چیز می‌پوسد و از بین می‌رود. چقدر چیزها یک عده‌ای می‌دانستند نگفتند و هیچ استفاده‌ای از آن نشد، مردند و با خودشان رفتند، این چه فایده، درست است؟

در ضمن از ایشان یاد بگیریم که فقط یک نفر هست و آن یک نفر را حواسمان هست که عوض کنیم و آن خودمان هستیم. یک نفر برای شما مهم است، بقیه شما کاری با آن‌ها ندارید. خودتان را عوض می‌کنید، بهتر می‌کنید، جهان بهتر می‌شود.

آن تغییری که می‌خواهید اطرافتان یا جهان بکند، اول در خودتان به وجود بیاورید عیناً خواهید دید که اطرافتان تغییر می‌کند. این قانون زندگی است. تغییری که می‌خواهید شما بدهید آن تغییر باشید. نمی‌شود شما آن تغییر را در خودتان انجام ندهید، ولی دیگران تغییر کنند همچو چیزی نمی‌شود.

بیشتر مسئله‌سازی و اتلاف وقت در آن‌جا است که ما خود آن تغییر نیستیم، ولی می‌خواهیم مردم تغییر کنند، مردم نمی‌کنند، مردم آنتن‌های دیگری هم دارند، فقط این حرف نیست که، این حرف جزئی‌ترین راه انتقال است. ما هنوز نتوانستیم این را ثابت کنیم این‌جا، چون ثابت کردنش با ذهن سخت است، ولی شما حتی در برنامه امروز یک عده‌ای آمدند و گفتند که قرین‌ها حالشان را بد می‌کنند.

شما حالتان خوب است می‌روید یک مجلسی، حتی توی عید دیدنی، یک‌دفعه می‌بینید مردم عید است حرف‌های منفی می‌زنند، حرف‌های مضر می‌زنند، همه‌اش عیب می‌گویند من‌های ذهنی.



خب از طریق قرین شما آنتنی دارید که این دردها را می‌گیرد، هی می‌گیرد، بالاخره تا یک جایی شما می‌توانید فضا باز کنید پس بزنید، ما هم ضعیف هستیم آن‌طوری مثل مولانا نیستیم که درست است؟

یواش‌یواش داریم تغییر می‌کنیم و وسعت پیدا می‌کنیم. اگر وسعت بی‌نهایت داشتیم، اشکالی ندارد هر کسی هرچه می‌خواهد بگوید، هر جا ما می‌رویم هیچ اتفاقی نمی‌افتد، ولی ما فعلاً ضعیف هستیم همه‌مان. در نتیجه باید مواظب قرین باشیم، یک نفر باید عوض بشود، آن خود من هستم.

و بارها عرض کردم این درواقع تکرار ابیات مثل روشن کردن موتورهای مختلف است. می‌بینید که یک موضوعی در زندگی‌تان هست هی نمی‌خواهید درباره‌اش فکر کنید، هی دورش می‌چرخید می‌چرخید، می‌چرخید، می‌چرخید، اهمیتی هم ندارد ها! ول نمی‌کند این ذهن، با خواندن ابیات چندتا بیت مثل این‌که موتور را روشن کردند، شما را از روی این بلند کردند، می‌بینید رفت.

ابیات را بخوانید، ابیات را بخوانید، تا می‌توانید تکرار کنید. شما مهم هستید برای خودتان یک دفترچه درست کنید اگر می‌توانید تایپ کنید، اگر از این تلفن‌ها دارید می‌توانید تایپ کنید و در آن‌جا باشد همیشه آن‌جا دیگر گم نمی‌شود، روی یک کاغذ می‌نویسید این‌طوری، این می‌افتد این‌جا یک جایی، یادتان می‌رود، می‌ماند توی جیب آن یکی کُتتان، این‌جا الآن آن یکی کُتتان را پوشیده‌اید و دیگر نیست همراهتان، ولی این همراهتان است.

در نتیجه تایپ کنید همیشه همراهتان هست به آن نگاه کنید، تکرار تکرار تکرار تا این موتورها شما را از روی عالم مادی بلند کنند. پس از سه چهار ماه می‌بینید که شما بلند شدید واقعاً، دیگر میل ندارید که حول و حوش یک چیز مادی بچرخید و ایجاد درد کنید.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۳- آقای رضا، خانم پریا و مادرشان از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: تبریک عرض می‌کنم بابت برنامه هزار. چند هفته است ما داریم تلاش می‌کنیم تماس بگیریم و نتوانستیم تا الآن.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای رضا: خدمتتان عرض کنم که دوازده سال است این برنامه را ما مدام داریم تماشا می‌کنیم، تقریباً یک سال هم است تماس نگرفتیم خدمت شما.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رضا: پیشرفت‌های زیادی هم داشتیم، خیلی هم از شما ممنونم، خیلی بابت زحماتتان خیلی ممنون. من می‌خواهم فقط گوش‌های را بدهم دخترم چند بیت برای شما بخواند، خیلی دوست داشت با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: عالی، بله بفرمایید.

آقای رضا: گوش‌های خدمتتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریا]

خانم پریا: چند بیت از مولانا می‌خواستم برایتان بخوانم.

صورت اقبال شکرریز گفت
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پریا:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز و هم دارم است این صد عنا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج



آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی، عالی! دیگر؟

خانم پریا:

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریا: ما چراغ هستیم نه قاضی.

آقای شهبازی: ما چراغ هستیم نه قاضی، آفرین، آفرین!

آقای رضا: آقای شهبازی خیلی از شما ممنونم بزرگوار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. دخترتان چند سالش است؟

آقای رضا: خیلی خوشحال شدم. این‌جا خانم هستند سلام به خدمتتان می‌رسانند.

آقای شهبازی: بله، حتماً.

آقای رضا: یک لحظه گوشی خدمتتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای رضا]

همسر آقای رضا: آقای شهبازی این برنامه‌تان خیلی روی زندگی ما تأثیر گذاشته، باعث شده مثلاً ما یک کم با هم صمیمی‌تر بشویم، خیلی بهتر و به‌قول گفتنی دور و بر که نگاه می‌کنی ما زندگی‌مان دنبال تجملات نیستیم، راحت‌تر و مثلاً بیشتر به معنویات بیشتر می‌توانیم دقت کنیم، تا بخواهیم که زندگی‌های حالا که همه توی تجملات است.

آقای شهبازی: آفرین.

همسر آقای رضا: از شما تشکر می‌کنم سال نو را هم به شما و همهٔ بینندگان تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور. آفرین بر شما. دخترتان چند سالش است؟ این دختر خانمی که شعر خواندند چند سالشان بود؟



همسر آقای رضا: هشت سالش است، هشت‌سال، پریا خانم.

آقای شهبازی: هشت، پریا هشت سالش است، خیلی خب.

همسر آقای رضا: آقای شهبازی رفته توی مدرسه به دوستانش هم گفته من بابایم برنامه‌های آقای شهبازی را گوش می‌دهد، من شعرهای مولانا را حفظ کردم، می‌دانید شعرهای مولانا چه هست؟ بعد دوستانش گفته‌اند نه ما که نمی‌دانیم، بعد می‌گوید آقای شهبازی گفته معرفی نکنید جایی به کسی. بعد گفتم عیب ندارد او که نمی‌داند چه‌جوری است، حالا عیب ندارد گفتمی هم، ما که برنامه را به کسی معرفی نکنیم.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: بله، قطع شد. خیلی خب تلفن قطع شد، برویم خط دیگر.



۱۴- مادر حسین آقا از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر آقای حسین]

مادر آقای حسین: می‌خواهم یک شعری هم بخوانم.

آقای شهبازی: ماشاءالله! بفرمایید.

مادر آقای حسین:

اگر تو عاشقی، غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن

تو دریا باش و گشتی را برآنداز
تو عالم باش و عالم را رها کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

آقای شهبازی ببخشید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! نه خواهش می‌کنم.

مادر آقای حسین: ما دیگر آدم بی‌سواد هستیم دیگر، خوب هم بلد نیستیم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] عالی است، شما بی‌سواد نیستید نه.

مادر آقای حسین: چرا آقای شهبازی، ما سواد نداریم درست.

آقای شهبازی: چرا؟! شما با این شعرها آشنا هستید.

مادر آقای حسین: دیگر بچه‌ها هستند که به من یاد می‌دهند. حسین، آقا رضا و این‌ها، زهرا خانم، این‌ها به من یاد می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین! اصل این است که شما یاد بگیرید.

مادر آقای حسین: ان‌شاءالله که سال خوبی داشته باشید. بچه‌ها خوب هستند؟ خانم خوب هستند؟

آقای شهبازی: ممنونم. بله بله ممنونم لطف دارید شما. شما هم سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر آقای حسین]



۱۵- آقای فرهاد از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای فرهاد]

آقای فرهاد: من توفیق داشتم چندین سال هست برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. از زمانی که حالا تعداد تماس‌ها کمتر بود، شما گفت‌وگوهای خیلی قشنگی با جناب روان‌بخش اگر اشتباه نکنم اسمشان را داشتید، توی برنامه حول و حوش ۳۰۰ بود.

خب الان حجم تلفن‌ها خیلی زیاد هست و طبیعتاً من الان حدود نیم ساعت است سعی کردم، البته چندین سال بود تماس نگرفتم، شاید بیشتر از ده سال است تماس نگرفتم. دوتا دختر خانم جوان که از شیراز تماس گرفته بودند توی برنامه هزارتان، مرا درحقیقت تشویق کردند که یعنی خواستند از همه ما که تماس بگیریم و تجاری را که داشتیم بگوییم.

من یک تجربه‌ای که برای خودم خیلی واقعاً سخت هست توی این ده سال و هنوز نتوانسته‌ام حلش بکنم را با شما و دوستان در میان می‌گذارم، شاید یک توفیقی پیدا بکنم.

مسئله قرین را شما مطرح کردید. واقعاً وقتی این قرین را در بُعد دوستان و حالا اجتماع می‌بیند، شاید بتواند حلش بکند، ولی توی خانواده خیلی این موضوع سخت هست. من متأسفانه نتوانستم هنوز یک بار با خانمم به‌طور مشترک این برنامه را ببینم. اگرچه واقعاً بعضی موقع‌ها به‌صورت شاید خیلی خواهشی، دوستانه، هرجوری که به ذهنم می‌رسید خواستم که ایشان هم با من بنشیند یک بار حداقل این برنامه را ببیند، ولی تا حالا توی این ده سال موفق نشدم.

و برای من خیلی سخت است واقعاً هضم این موضوع، هر از چند گاهی واقعاً خیلی به من فشار می‌آید. الان توی همین زمانی که با شما صحبت می‌کنم، درحقیقت دچار همین فشار شدم. یعنی این‌که نمی‌توانم ایشان را با خودم از نظر فکری همراه بکنم و خصوصاً که می‌بینم خب روی بچه‌های ما هم تأثیر می‌گذارند، من دوتا پسر جوان داریم که عرض شود همه‌شان در اوج من‌ذهنی هستند.

هر از چند گاهی هم تأثیراتی که عرض شود توی خانواده وجود دارد، گفتم این واقعاً موضوع قرین در خانواده خیلی سخت هست حل کردنش. و این‌که شما نتوانی با همسرت همراهی داشته باشی و از دید شما به هر صورت حداقل با آن ذهنیتی که ایشان دارد، شما هیچ هم‌خونی ندارید، نتوانستم این چالش را حل بکنم و امیدوار هستم یک راه‌حلی پیدا کنم، چون واقعاً دچار مشکلات زیادی شده‌ام از این بابت.



مورد دوم که تجربه شخصی‌ام هست که به‌عنوان آخرین مورد بگویم خدمتتان، اگرچه پیشرفت‌های زیادی داشتم، ولی واقعاً بعد مالی توی مسائل حضور خیلی تأثیرگذار هست. خصوصاً برای آقایان که توی اجتماع هستند، توی جامعه دارند فعالیت می‌کنند و به هر صورت قرین روی آن‌ها نسبت به خانم‌ها که در خانه هستند، خیلی بیشتر تأثیرگذار هست. ارتباطی که با مشتریان دارند، با کارمندان و کارگران خودشان دارند، کسانی که با همدیگر همکاری دارند می‌کنند، خیلی تأثیرگذاری زیاد هست. و وقتی آدم نمی‌تواند مسائل مالی را حل و فصل بکند، می‌شود گفت که باز به‌طور ناخواسته وارد این فضای ذهن می‌شود و دغدغه‌هایی که آینده کاری برای آدم به‌وجود می‌آورد، مسائل مالی به‌وجود می‌آورد.

و این دوتا چالش بنده را خیلی اذیت کرده، اگرچه سعی کرده‌ام واقعاً با همین اشعار زیبایی که از شما به‌عنوان حالا گفتار مولانا یاد بگیریم کم‌کم بکنم، ولی واقعاً این جمله حافظ که می‌فرماید: «هزار نکته باریک‌تر ز مو این جاست».

هزار نکته باریک‌تر ز مو این جاست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۷)

و واقعاً اگر هر کسی ادای این کار را بخواهد دریاورد و واقعاً به آن نرسیده باشد، آن قلندری که حافظ می‌فرماید قطعاً نیست و فقط دارد ادای درحقیقت حضور را درمی‌آورد. شاید در مورد خود من اگرچه می‌گویم توی این ده دوازده سالی که این توفیق را داشتم، خواستم بگویم نه واقعاً یک تغییری داشتم، بعضی موقع‌ها می‌بینی باز هم ادا درمی‌آوردم، نمی‌توانستم هضم بکنم این مسئله‌ای که عرض کردم الآن با خانم به‌طور مشخص دارم و این که نمی‌توانم ایشان را با خودم هم‌فکر بکنم و حداقل با همدیگر یک کمی تطبیق‌مان بیشتر بشود.

وقتتان را گرفتم. فقط خواستم این را طرح موضوع کرده باشم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. من یک توضیحی می‌دهم خدمتتان، البته می‌خواهید که قطع کنید، در یکی دو دقیقه خدمتتان توضیح بدهم اگر اجازه می‌دهید.

آقای فرهاد: بله، گوش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای فرهاد]



۱۶- صحبت‌های آقای شهبازی پیرامون قرین

عرضم به حضورتان که موضوع «قرین» در خانواده یعنی خیلی مشخص حالا دوتا همسر یا فرض کن یکی از همسران، خانم یا آقا و بچه‌ها خیلی مطرح است و باید هم مطرح بشود.

ولی اگر به آموزش‌های مولانا توجه کنید و این‌همه که می‌گوییم روی خودتان کار کنید، روی خودتان کار کنید روی خودتان کار کنید، با دیگران کار نداشته باشید، به صحبت‌های ایشان اگر توجه بفرمایید، فرمودند که می‌خواهند که خانمشان گوش بدهند! علت این‌که خانمشان گوش نمی‌دهند به این برنامه، این است که ایشان می‌خواهند گوش بدهند! اگر ایشان فقط تمرکزشان صددرصد تمرکزشان روی خودشان بود، اصلاً کاری با خانمشان نداشتند و تغییر می‌کردند، نه من نمی‌گویم تغییر نکردند ها، تغییر می‌کردند، حضور زیادتر می‌شود. این چیزی نیست که یک‌دفعه آدم تغییر کند، روزبه‌روز بهتر می‌شود و دور و بر آدم مخصوصاً در خانواده تغییر انسان را مثل یک آنتن می‌گیرند، می‌فهمند که این مرد یا این زن آن آدم قبلی نیست، حالا از کجا؟! از همین عقلی که از فضای گشوده‌شده می‌آید، عقلی که از همین ابیات مولانا می‌آید، این عقل جدید است مثلاً شما وقتی می‌خوانید:

**گفت پیغمبر که جَنَّت از اِلَه
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

اگر چیزی نخواهی از مردم و نرنجی، این روی روابط شما اثر می‌گذارد و اگر مثلاً یک آقایی از خانمش یک چیزی می‌خواهد، ولی او حالا حاضر نیست بدهد و یا مثلاً می‌خواهد یک چیز مادی باشد، یک کاری باشد، ولی نمی‌رنجد این نرنجیدن و ساده گرفتن موضوع و جدی نشدن و کینه نورزیدن، دردهای قبلی را بالا نیاوردن، اثر می‌گذارد، اثر می‌گذارد، اثر دارد، اثر دارد!

و شما یک مطلبی را باید به خودتان بقبولانید و آن این است که من کسی را نمی‌توانم عوض کنم و نمی‌خواهم عوض کنم. خانم من می‌خواهد به این برنامه گوش بدهد، می‌خواهد گوش ندهد، بچه‌های من می‌خواهند گوش بدهند، گوش ندهند! دوستم می‌خواهد گوش بدهد، می‌خواهد گوش ندهد، من خودم گوش می‌کنم، من روی خودم کار می‌کنم.

تنها مسئولیت من در این دنیا فقط کار روی خودم است و تنها منظور من این است که خودم را به بی‌نهایت، خودم را به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده کنم، همین، من باید خودم را زنده کنم.



اما در این فرایند زنده شدن به زندگی، یعنی به خداوند، در این وحدت مجدد یک نوری هم شما به اطراف می‌اندازید. امروز گفتند «من چراغ هستم، قاضی نیستم».

حالا نمی‌خواهم ایراد بگیرم یک موقعی خدای ناکرده ایشان برنجدند، ولی وقتی شما می‌گویید خانم من گوش نمی‌کنند و نیاز دارند، یعنی دارید قضاوت می‌کنید، یعنی قاضی هستید! شما باید بگویید که من چراغ هستم و فرق چراغ و قاضی را بفهمید. قاضی دائماً قضاوت می‌کند، این من‌ذهنی است و می‌گوید ای کاش این خانم یا این آقا هم به این برنامه گوش می‌کرد، این عیب‌ها را مرتفع می‌کرد، این‌ها را از بین می‌برد.

ولی می‌بینیم که وقتی قاضی می‌شویم، طرف مقاومت می‌کند، درواقع به چالش می‌طلبیم. فرق دارد شما افراد را به چالش بطلبید و یا فقط همیشه با خودتان چالش داشته باشید. وقتی با خودتان چالش دارید، مردم نگاهشان به شما عوض می‌شود، میل کمک دارند، میل همکاری دارند. در آن همکاری خیلی چیزها صورت می‌گیرد. فرق دارد با این‌که یک مردی باشد خانمش میل از ته دلش، میل به همکاری و کمک داشته باشد، عشق دادن داشته باشد، امروز دوباره خانم اکرم، یک چند نفر خانم دیگر آمدند گفتند ما میل داریم الآن آرزوی ما این است که بهترین خدمت‌مان را به همسرمان بکنیم، بهترین مهر را بدهیم، بهترین غذا را بپزیم اگر غذا می‌پزیم، این لذت دارد این غذا را پختن، من برای کسی غذا می‌پزم که دوستش دارم، نه برای کسی غذا می‌پزم که می‌گویم که خب این یک تکلیفی است مجبورم ان‌شاءالله زهرمارش بشود، این‌طوری نیست دیگر! با آموزش مولانا شما دیدتان را عوض کرده‌اید.

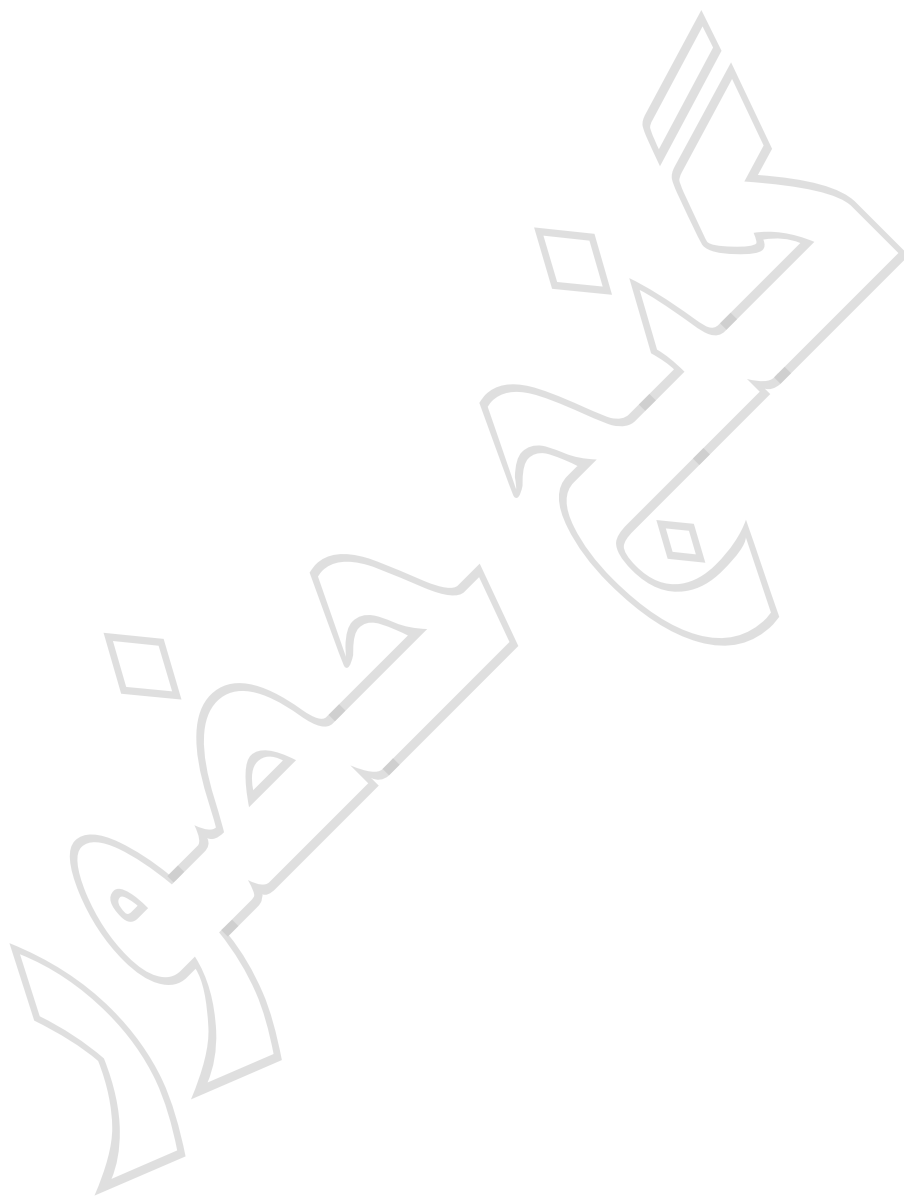
پس نتیجه می‌گیریم ما فقط روی خودمان کار می‌کنیم، قاضی نمی‌شویم. اصلاً نمی‌گوییم شما هم بیایید نگاه کنید، شما می‌خواهید نگاه کنید، می‌خواهید نکنید، نه از روی بی‌مهری! این دیگر شانس بزرگی است که یکی بیاورد، مثلاً یک مردی بیاورد که خانمش هم بگوید که خب این برنامه را با هم نگاه کنیم یا فرض کن خانم دارند نگاه می‌کنند، آقا هم بگوید که به‌نظر می‌آید برنامه خوبی است، با هم نگاه کنیم، مثل خیلی‌ها که بعداً با هم رفیق شدند.

این رفیق شدن با هم، فرق دارد با زن و شوهری! زن و شوهری که چیزها را از هم قایم می‌کنند، با هم جدا هستند، مرز جدایی را حفظ کرده‌اند و نمی‌دانم کشمکش قدرت است و این‌جا کی حکومت می‌کند و این چیزها، آن دید من‌ذهنی است. یک موقعی هست که دید یک جور دیگری شده، رفیق هستید با هم.

شما همیشه از سن‌های پایین رد شده‌اید، اگر آمده‌اید بالا، در سن بیست‌سالگی آدم رفیق دارد به رفیقش همه‌چیز را می‌گوید، اصلاً دوست است دیگر، رفیق است. ولی بعداً می‌بینید که دارند قایم می‌کند از مردم، دیگر آن رفاقت



از بین می‌رود. خب زن و شوهر با هم رفیق بشوند فرق دارد که با هم دشمن بشوند یا کشمکش قدرت باشد، از هم چیزهایی را قایم کنند مبادا آن کسی نقطه ضعفی پیدا کند. زن و شوهرها با دید من‌ذهنی از همدیگر چیزها را پنهان می‌کنند، گزک دست طرف ندهند، برای این‌که این‌جا یک کشمکش هست، این‌جا صحنه دعوا است، قدرت است، این‌طوری که نمی‌شود که. شما باید عرض کردم فقط روی خودمان کار می‌کنیم، علاج این است، هیچ راه دیگری ندارد.





۱۷ - آقای حبیب از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حبیب]

آقای حبیب: خواستم تشکر کنم از برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حبیب: امیدوارم که سال خیلی خوبی داشته باشید و این برنامه ادامه پیدا کند.

آقای شهبازی: والله ادامه پیدا کرده دیگر! تا حالا هزارتا اجرا شده، [خنده آقای شهبازی]

آقای حبیب: منظورم این است که باز هم ادامه پیدا کند و البته هیچ‌وقت تمام نمی‌شود.

آقای شهبازی: بله.

آقای حبیب: خواستم تشکر کنم و بگویم خیلی به من کمک کرد. من خیلی مشکل داشتم، خیلی درد داشتم.

آقای شهبازی: آفرین! چند سالتان است شما؟

آقای حبیب: من بیست و هفت سالم است.

آقای شهبازی: بیست و هفت سال، آفرین!

آقای حبیب: واقعاً نجاتم داد این برنامه. خیلی دائم به خودم ضرر می‌زدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: دنبال قرین‌های بد می‌رفتم. قرین‌ها خیلی رویم تأثیر بد می‌گذاشتند. خودم خیلی روی خودم تأثیر بد می‌گذاشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: ولی خوشحال هستم که این برنامه به من خیلی کمک کرد. خوشحال هستم و از شما خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حبیب: از شما و جناب مولانا که این راه واقعاً روشن را به ما نشان می‌دهند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای حبیب: و خواستم اگر اجازه بدهید یک غزلی که خیلی دوست دارم را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، حتماً.

آقای حبیب:

مکن راز مرا ای جانِ فسانه
شنیدستی مجالسِ بالامانه؟
شنیدستی که الدین النصیحه؟
نصیحت چیست؟ جستن از میانه
شنیدستی که الفرقه عذاب؟
فراقش آتش آمد با زبانه
چو لا تأسوا علی ما فات گفته‌ست
نمی‌آرزد به رنجِ دام، دانه
چو فرموده‌ست حق کالصلح خیر
رها کن ماجرا را، ای یگانه
هلا برجه که إن الله يدعوا
غریبی را رها کن، رو به خانه
رها کن حرص را، کالفقر فخری
چرا می‌ننگ داری زین نشانه
چو ره بگشاد آبت عند ربی
چه باشد گر کم آید خشک نانه؟
تجلی رَبُّهُ، نی کم ز کوهی
بخوان بر خود، مخوان این را فسانه



خدا با توست حاضر، نَحْنُ اقْرَبُ
دَر آن زُلْفی و بی آگه چو شانه

ولی زان زلف شانه زنده گردد
بخوان قرآن نُسوی تا بَنانه

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا ای طوطی جان
بپر خاموش و رو تا آشیانه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

خیلی ممنون استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! ماشاءالله. عالی، عالی، عالی!

آقای حبیب: سلامت باشید، زنده باشید. من تشکر می‌کنم باز هم از شما، از همه بینندگان. و وقتی می‌بینم که واقعاً شما و بقیه بینندگان عزیز این قدر دارند کار می‌کنند و فعال هستند، من هم به خودم می‌آیم و تلاشم را بیشتر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: سعی می‌کنم وقتی در کنار قرین‌ها قرار می‌گیرم، فضا را باز کنم و سعی کنم که تأثیر نگیرم از آن‌ها.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حبیب: یا تا جایی که می‌شود از آن‌ها دوری کنم، از قرین‌هایی که رویم تأثیر بد می‌گذارند.

آقای شهبازی: نه دیگر شما این غزل را خواندید، شما دیگر راه را گم نمی‌کنید قربان. شما این غزل را دیگر خواندید به این زیبایی، این غزل شما را هدایت می‌کند.

آقای حبیب: ببخشید، صدایم ببخشید می‌لرزید.

آقای شهبازی: می‌دانم، اشکالی ندارد، همین زیبا بود. می‌فهمم، یک مقدار هیجان دارید. عالی، عالی، عالی، آفرین!

[خدا حافظی آقای شهبازی و آقای حبیب]



۱۸- خانم نسرین از میشیگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: استاد عید شما مبارک، ان‌شاءالله که همیشه سالم باشید و بالای سر ما.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، به همچنین.

خانم نسرین: استاد ببخشید یک تجربه‌ای داشتم که می‌خواستم این را، ننوشتم متأسفانه، ننوشتم همین حالا دیگر گفتم با یکی از دوستان حرف می‌زدم، می‌گفتند که بهتر است این را در برنامه بگوییم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نسرین: من چندین سال پیش یک دوست عزیزی داشتم که واقعاً هم خیلی همدیگر را دوست داشتیم، هنوز هم من خیلی دوستش دارم، ولی به‌خاطر مسائلی که بود و روی خودم کار می‌کردم و این‌ها، چندین سال پیش حدود مثلاً پانزده سال، تصمیم گرفتم که یک خرده این رابطه‌ام را کم کند، ولی این عمل من باعث شد که دل ایشان را من رنجاندم.

بعد از دو سه‌سالی که وقت را من مناسب دیدم که دیگر می‌توانم نزدیک باشم و روی خودم کار کردم و این‌ها، خواستم این رنجش را از دل ایشان بیورم و خیلی خیلی هم سعی کردم استاد، ولی متأسفانه موفق نشدم. آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: و این متأسفانه حدود چند وقت پیش ایشان مریض شدند و بلافاصله در مدت کوتاهی از پیش ما رفتند. من کالیفرنیا بودم و به‌خاطر این‌که توی مراسم شرکت کنم، زودی آمدم به این ایالتی که هستیم، ولی همیشه دلم این شکلی بود که نکند خانواده یا دوستای نزدیک ایشان دارند من را آن‌جا نپذیرند.

ولی خوشبختانه با آغوش باز خانواده من را پذیرفتند و این‌ها ولی یک نفر آن‌جا احساس کردم که مثلاً فکر می‌کند که چرا من باید این‌جا باشم، من دل آن را رنجاندم. که یکی از مشکلات من هم این است که هیچ‌وقت دل کسی را رنجانم، ولی خب این اتفاق افتاده بود و من خیلی توی این جلسه خیلی ناراحت بودم.

ولی یک آن فکر کردم که این دوست من تمام عشقش را گذاشت و رفت، تمام بچه‌هایش را، زندگی‌اش را هرچه داشت و نداشت را گذاشت و رفت، آیا رنجش‌هایش را دیگر گذاشته رفته این؟ همه‌چیز را گذاشته، ولی حالا ماها که این‌جا ایستادیم، چرا این رنجش او را می‌گیریم و می‌خواهیم آن را پخش کنیم؟ عشق را پخش نکنیم.



چرا ما این رنجش را گرفتیم که آره فلانی چیز را کرده، پس من به‌خاطر این‌که کسی که فوت کرده با فلان کس مثلاً، نمی‌دانم از این کارها.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم نسرین: ولی آن‌جا دوتا چیز برای من آمد، یکی این‌که کار من این‌جا به غیر از عشق و خدمت من چیز دیگری توی این دنیا نباید بکنم، و این‌که من آن حسرت که هست که مثلاً من دل کسی را رنجاندم، ای خدا، من می‌گفتم وقتی من از دنیا بروم حسرت من چقدر خواهد بود؟ من می‌خواهم آن حسرت را نداشته باشم که من عوض این‌که عشق تو این دنیا بپراکنم، خدمت بکنم زهر تو این دنیا پراکنده‌ام.

یک بیتی داشتیم که می‌گفت:

راست گفته‌ست آن سپهدار بشر
که هر آنکه کرد از دنیا گذر
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۰)

نیستش درد و دریغ و غبن موت
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت
 (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۱)

غبن: زیان آوردن در معامله، زیان دیدن در داد و ستد

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: این‌که ما وقتی که داریم می‌میریم حسرت‌هایی را از، حسرت داریم نه به‌خاطر این‌که مُردیم، موت واقعاً حق است، مردن برای من حق است، ولی آیا حسرت این را خواهیم داشت که من چه کردم توی این دنیا؟ یعنی دفعه قبل هم که من چیز کردم، این‌که ما از هر اتفاقی که می‌افتد از آن درس بگیریم خیلی مهم است و این درس این بود که من این را گرفتم که روی خودم کار کنم و به هیچ حسرتی موقع مردن، می‌دانم خواهم داشت، ولی این‌گونه نباشد که می‌توانستم، کاری از دستم می‌توانست بیاید و نیامد.

آقای شهبازی: بله.

خانم نسرین: و یک کار دیگری هم که من آن‌جا بلافاصله کردم برای این آرگانیزیشنی (سازمان برنامه‌ریز organization: که این مثلاً دوست من دوست داشت و کار می‌کرد برای آن‌جا دونیشن (حمایت مالی



(Donation) کردم، که این رنجشی که من فکر می‌کنم من کردم یک‌جورایی بشورم و این‌که همین آگاهی را داشته باشم که مواظب خودم باشم، عمل خودم باشم و تنها تنها کاری که من تو این دنیا دارم این است که من خدمت کنم و عشق پراکنده کنم.

هر چیزی که دارم، هرچه که تو این دنیا دارم همه می‌روند، تنها چیزی که می‌ماند این خدمت و عشق است. استاد خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نسرین: دوست عزیز ما هم امروز خانم اکرم هم خیلی گفتند که، زیبا گفتند که «ما از از بالاییم و بالا می‌رویم»، و این‌ها باعث می‌شود که ما مدام به بالا برویم و ضمناً گفتند که دل‌تکانی، خانه را از نیک و بد من می‌شورم.

آقای شهبازی: بله آفرین.

خانم نسرین: استاد ببخشید دیگر من نخواستم که هزار بار برنامه بگذرد دوباره زنگ بزنم. دوباره زنگ زدم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. نسرین خانم این دوستان چند سالش بود؟

خانم نسرین: پنجاه و خرده‌ای سالش بود استاد، پنجاه و پنج و شش این‌ها بودند بله.

آقای شهبازی: خب جوان بودند.

خانم نسرین: بله جوان بودند و خیلی هم واقعاً عشق بود، خیلی یعنی من واقعاً دوستش دارم، واقعاً دوستش دارم. ولی آن موقع که من قطع رابطه کردم، یعنی می‌دانستم که برای هر دوتایمان خوب است استاد، ولی متأسفانه فکر کنم من را نبخشیدند، شاید من ذهنی من این‌گونه فکر می‌کند که من را نبخشید.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی خب. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۱۹- خانم رزا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رزا]

خانم رزا: سال نو شما مبارک. بالاخره بعد از صد و پنجاه بار تماس گرفتن موفق شدم.

آقای شهبازی: ببخشید، ببخشید، از کجا زنگ می‌زنید شما؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم رزا: من رزا هستم از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم رزا، بله بله، ببخشید بفرمایید.

خانم رزا: بله، توی تلگرام هم به شما پیام داده بودم، لطف کردید جواب من را دادید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بله.

خانم رزا: خواهش می‌کنم، ممنون از شما. سال نو را تبریک می‌گویم خدمت شما و همکارانتان و تبریک برای برنامه ۱۰۰۰. من بگویم خدمتتان که تقریباً مدت زیادی نیست که من آشنا هستم. یعنی من سه ماه است تقریباً دارم برنامه‌های شما را گوش می‌دهم، از برنامه ۹۸۸ کنار شما هستم. اما توی همین سه ماه خیلی از درس‌های شما استفاده کردم و به‌خصوص از پیام‌های تلفنی دوستان.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رزا: بسیار پیام‌های دوستان درواقع راهنما بوده و همین باعث شد که من اجازه بدهم وقت شما را بگیرم و با وجودی که تازه با برنامه آشنا شدم ولی زنگ بزنم و بگویم که درواقع آن بیت شعری که شما می‌فرمایید که

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

این بیت واقعاً، واقعاً مثل همه بیت‌ها البته، اما این بیت کار می‌کند، چراکه این بیت باعث شد که یکی از افرادی که حالا شما هم می‌شناسید، تماس می‌گیرند، خانم صنعتگر که به برنامه شما گوش می‌دهند. ایشان درواقع از همان طریقی که چراغ خودشان را روشن کرده بودند، من از طریق ایشان با برنامه آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رزا: و می‌خواهم بگویم خدمتتان درواقع خیلی مهم است که واقعاً روی خودمان کار کنیم. من حالا طریقه آشنایی‌ام را بگویم خیلی مختصر خدمتتان. من ایشان را یک مدتی توی پارک می‌دیدم موقعی که ایشان برای



ورزش و پیاده‌روی می‌آمدند. و خب همیشه برای من جلب توجه می‌کرد، یک بانوی هفتاد و خرده‌ای سن سال خیلی روشن‌دل، روشن‌سیرت، خیلی نورشان واقعاً برای من جلب توجه می‌کرد.

و این‌که بگویم من تقریباً ده سالی توی این کلاس‌های خودشناسی و خودآگاهی من همیشه بودم و دنبال این چیزها بودم. همیشه فکر می‌کردم باید یک راهی باشد که شادی درونی عمیق را کشف کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رزا: توی این ده سال خیلی چیزها یاد گرفتم، اما بیشتر دانستگی اضافه شد. یعنی آن چیزی که واقعاً وقتی که توی مواجهه با مسائل قرار می‌گیرم، بتوانم از آن‌ها استفاده کنم آن‌قدری برایم درواقع مثرتر نبود که الآن توی این سه ماه با این آموزه‌های مولانا و فرمایشات شما توانستم درواقع خدا را شکر، خدا را شکر تا حدود خوبی، توی همین مدت کوتاه از این من‌ذهنی بتوانم فاصله بگیرم.

وقتی که من کلاس‌های خودشناسی می‌رفتم همیشه به ما می‌گفتند، حالا تصور کنید اگر هفتاد سالتان باشد دوست دارید توی چه شرایطی باشید؟ من همیشه این خانم را تصور می‌کردم، یک خانمی که خیلی باخدا، معنوی، یک شادی درونی عمیق داشته باشد، با آسمان و گل و گیاه حالش خوب باشد و شاد بشود. همیشه یک چنین شخصی توی تصورم بود.

وقتی ایشان را یک روز توی پارک دیدم، یک روز که، مثلاً دو سه ماه ایشان را می‌دیدم. یک روز جسارت کردم رفتم جلو و گفتم که می‌توانم با شما صحبت کنم؟ ایشان هم با روی باز، از ایشان پرسیدم که درواقع راز این همه حال خوب شما چیست؟ می‌خواهی خلاصه توی یک کلمه به من بگویی، چه می‌گویند؟ به من گفتند، تسلیم. و درواقع آن شعر بسیار زیبای مولانا را برای من خواندند که

هر لحظه که تسلیمم در کارگاه تقدیر
آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر
رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر
(شاعر ناشناس)

و به من گفتند، فقط تسلیم. من یک مدتی رفتم روی این آمدم فکر کردم. دوباره علاقمند شدم، آمدم ایشان را دیدم و از ایشان پرسیدم، خب من این راه تسلیم را از کجا باید یاد بگیرم؟ شما از کجا یاد گرفتید؟ و ایشان لطف کردند برنامه شما را به من معرفی کردند.



و یک سؤال دیگر هم که خیلی جالب بود از ایشان پرسیدم، گفتم که خب شما وقتی که الآن به این عرفان رسیدید، از خدا چه طلبی می‌کنید برای خودتان؟ سلامتی می‌خواهید؟ حال خوب می‌خواهید؟ باز دوباره با یک بیت خیلی زیبا جواب من را دادند که

از خدا غیر خدا را خواستن ظَنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

این چندتا شعر را که من از ایشان گرفتم و دیگر آدم پای برنامه‌های شما نشستم. و واقعاً میانگین حداقل روزی دو ساعت دارم وقت می‌گذارم، دو ساعت، سه ساعت وقت می‌گذارم. سعی می‌کنم قانون جبران مادی را انجام دادم، سعی می‌کنم قانون جبران معنوی را انجام بدهم و به‌هرحال خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رزا: و این همین‌طور که از پیام بقیهٔ دوستان، خیلی من کمک و راهنمایی گرفتم بگویم که واقعاً طریقهٔ آشنایی می‌تواند به این شکل باشد و اگر چراغ خودمان را روشن کنیم واقعاً می‌تواند تأثیرگذار باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یادمان باشد، چراغ هیچ موقع داد نمی‌زند بگوید، آهای مردم من چراغ هستم ها! اگر خاموش بشوم شما با چه چیز می‌خواهید ببینید؟! نه چراغ این کار را می‌کند، نه خورشید این کار را می‌کند، آفتاب که می‌درخشد.

پس ما شاید متوجه نیستیم که وقتی نور هست می‌رویم، خب کار خودمان را می‌کنیم به‌خاطر این‌که نور هست. از همان خاصیت باید استفاده کنیم که به‌جای این‌که حرف بزنیم، من چه کسی هستم، چقدر سواد دارم، چهارتا دکتری دارم، چراغمان را روشن کنیم، چراغ که حرف نمی‌زند [خندهٔ آقای شهبازی].

چراغ حرف نمی‌زند، آفتاب حرف نمی‌زند، فقط نور می‌اندازد. وقتی نور می‌اندازد، مردم می‌بینند و کارشان را انجام می‌دهند در روشنایی، این خودش یعنی دارند از چراغ قدردانی می‌کنند، می‌دانند چراغ چکار می‌کند. لزومی ندارد چراغ حرف بزند، اگر حرف بزند یعنی چراغ نیست دیگر، نورش کم می‌شود.

خانم رزا: بله، کاملاً همین اتفاق برای من افتاد و از ایشان این نور را دریافت کردم. و یک شرایطی که من توی این ده سالی که خودم کلاس‌های خودآگاهی می‌رفتم، هر چیز خوبی که یاد می‌گرفتم، یک کوچولو که به من کمک می‌کرد، اشتباه بزرگ من این بود که الآن با شعرهای مولانا و توضیحات و فرمایشات شما یاد گرفتم، کوچکترین چیزی که یاد می‌گرفتم می‌خواستم به عزیزانم یاد بدهم.



و من متوجه شدم که این اشتباه است. «حبر و سنی» کردن اشتباه است، من باید صبر کنم. نباید سریع، ببینید از مهربانی بود، از دوست داشتن بود که می‌خواستم به دیگران هم، به اطرافیانم یاد بدهم. یک ذره حال خودم خوب می‌شد، می‌خواستم یک ذره هم حال آن‌ها را خوب کنم. ولی الآن متوجه شدم که «آنصِتوا»، باید ساکت باشم، آرام باشم، چراغم را روشن نگه دارم، نباید حبر و سنی کنم. همه این‌ها را دارم از شما یاد می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم رزا: خیلی از شما ممنونم. جای پدر نداشته من هستید و بسیار بسیار سپاس‌گزارم. ان‌شاءالله خدا عمر باعزت به شما بدهد و قدردان حضورتان هستم.

آقای شهبازی: ممنونم شما هم ان‌شاءالله سلامت باشید، موفق باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رزا]



۲۰- خانم نگار، آقایان مصطفی و نیما، و خانم فاطمه از گلپایگان، همراه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: آقای شهبازی مصطفی می‌خواست یک خرده سنتور برایتان بزند حالا اگر صدا بیاید.

آقای شهبازی: بزنند، بله خواهش می‌کنم آقا مصطفی!

خانم نگار: یک مقدار می‌زنند شما ببینید صدا خوب می‌آید؟ [آقای مصطفی سنتور می‌زنند]

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: می‌آید صدا آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خیلی خوب، بله بله می‌آید.

خانم نگار: بله بله بله.

[آقای مصطفی سنتور می‌زنند]

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای شهبازی: شما هنرهایتان را پنهان نگه می‌دارید از ما، ما چه می‌دانستیم شما این قدر زیبا سنتور می‌زنید،

آفرین! [خنده آقای شهبازی]

آقای مصطفی: شما خیلی لطف دارید. امروز داشتیم یک چندتا بیت می‌خواندیم، بعد دیگر من یک‌هو سنتور را

آوردم گفتم که سنتور بزنیم. اگر اجازه بدهید بیت‌ها را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله بله، بفرمایید.

آقای مصطفی: خیلی، خیلی بیت‌های قشنگی هستند.

آقای شهبازی: به به!

آقای مصطفی:

گفت: بُد، موقوف این لَت، لوت من

آب حیوان بود در حانوت من

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۵)



رَو، که بر لوتِ شِگرفی بر زدم
کوری آن وَهْم که مُفلس بُدم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۶)

خواه احمق دان مرا، خواهی فُرو
آن من شد، هرچه می‌خواهی بگو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۷)

من مراد خویش دیدم بی‌گمان
هرچه خواهی گو مرا، ای بَددهان
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۸)

تو مرا پُر درد گو، ای مُحْتَشَم
پیش تو پُر درد و، پیش خود خوشم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۹)

وای اگر بر عکس بودی این مَطار
پیش تو گلزار و، پیش خویش زار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳۰)

یک قسمت دیگر را می‌گویم، حالا از یک جای دیگر می‌گویم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای مصطفی:

گفت: گفתי بشنو از چاکر جواب
تا نمایی در تحیر و اضطراب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۲)

گرچه هست این دَم بر تو نیم‌شب
نزد من نزدیک شد صبح طرب
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۳)



هر شکستی پیش من پیروز شد
جمله شبها پیش چشمم روز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۴)

پیش تو خون است آب رود نیل
نزد من خون نیست، آب است ای نبیل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۵)

در حق تو آهن است آن و رُخام
پیش داود نبی موم است و رام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۶)

پیش تو که بس گران است و جماد
مُطرب است او پیش داود، اوستاد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۷)

پیش تو آن سنگریزه ساکت است
پیش احمد او فصیح و قانت است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۸)

پیش تو اُستون مسجد مُرده‌ای است
پیش احمد عاشقی دل‌بُرده‌ای است
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵۹)

جمله اجزای جهان پیش عوام
مُرده و، پیش خدا دانا و رام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶۰)

آقای شهبازی این چندتا بیت خیلی عالی هستند!

آقای شهبازی: عالی عالی عالی! آفرین آفرین آفرین!

آقای مصطفی: و انرژی عجیبی دارند، من شاید بگویم دو هفته هست روی این بیت‌ها هستم و همین‌طوری می‌خوانم و روی هر کدامشان بعضی وقت‌ها یک ربع گیر می‌کنم این قدر که این‌ها انرژی دارند.



آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین، آفرین، آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: و من‌های ذهنی هرچه می‌خواهند بگویند، بگویند. همین که ما گنج حضور را داریم برایمان بس است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! و واقعاً این موفقیت شما جوانان، همین جوانان به سن و سال شما، آقا مصطفی که خودتان هم می‌دانم پزشک هستید و نگار خانم ایشان هم خب تحصیل کرده هستند و جوان هستید حوالی سی سال دارید، این یک موفقیت بزرگی است برای همه ما، یعنی وقتی شما حس خوشبختی می‌کنید واقعاً در خانواده عشق و خرد زندگی به اصطلاح دارد حکومت می‌کند، من‌ذهنی کم شده یا اصلاً نیست این موفقیت بزرگی است برای همه ما، همه ما، شما که دارید کار می‌کنید، گنج حضور، عاشقان گنج حضور می‌دانید خیلی‌ها کمک می‌کنند به ما عاشقانه بیست و چهار ساعته این یک به قول انگلیسی‌ها اَچِیوْمِنْت (موفقیت بزرگ achievement: است. یک هدفی است که ما داریم یواش‌یواش به دست می‌آوریم. خانواده دیگر این لازم نیست همه می‌دانند، خانواده واحد جامعه است، خانواده باید درست بشود، درست نمی‌شود مگر با خرد زندگی و با عشق. وقتی گرمای عشق در خانواده باشد آن خانواده دیگر دارد رشد می‌کند، هم افرادش چه بخواند شوهر باشد، زن باشد، بچه‌ها باشند، چه خود خانواده، منسجم دارد رشد می‌کند با عشق و خرد زندگی.

من به شما تبریک می‌گویم آقا مصطفی، رو آوردید به مولانا این قدر شما عاشقانه این ابیات را می‌خوانید و تکرار می‌کنید و معنایش را درک می‌کنید، به کار می‌برید هم شما و هم همسرتان. آفرین می‌گویم به شما!

آقای مصطفی: من ممنونم از شما واقعاً که این همه برای ما زحمت کشیدید، خیلی ممنونم، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: اگر اجازه بدهید گوشی را بدهم به نگار.

آقای شهبازی: بله بله، لطف می‌کنید.

آقای مصطفی: اگر وقت نمی‌گیریم، ممنون.

آقای شهبازی: بله نه بله، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: آقای شهبازی من یک حالا مطلب کوتاهی را می‌خواستم بگویم در مورد این بیت که



چون شوی تمییزده را ناسپاس بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: من آقای شهبازی این چند ماه پیش بود که یک مقدار شاید ناسپاس شدم در برابر ابیات و باید خب هر روز تکرارشان می‌کردم، ولی هر روز تکرار نمی‌کردم، پشت گوش می‌انداختم و خب این همین باعث شد که من همین ناسپاسی من بود در برابر ابیات و این «خَطَرَتِ قبله‌شناس» داشت از من واقعاً می‌رفت به کلی و خیلی طلب داشت توی من کم می‌شد، ولی باز هم یک چیزی درون من بود که می‌گفت همین بیت‌ها بودند که زندگی من را نجات دادند و معجزه‌هایی که با این بیت‌ها دیدم را نمی‌توانستم دیگر بخواهم چشم‌پوشی کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: و فقط به خودم می‌گفتم خودت را وصل نگه‌دار. یعنی این برنامه را شاید گوش می‌دادم، شاید اصلاً متوجه نمی‌شدم یا خیلی نمی‌توانستم گوش بدهم، ولی خودم را وصل نگه داشتم یعنی هرچه که بود با قرین‌هایی که داشتم با، اشعار را می‌خواندم ولی شاید متوجه نمی‌شدم و خدا را شکر حس می‌کردم توی یک چاه تاریکی هستم، ولی الآن خدا را شکر برگشتم خیلی احساس تازه بودن دوباره می‌کنم، خیلی خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم نگار: و فقط همین را می‌خواستم بگویم که حالا [کلمه نامفهوم] وقتی که، خیلی من‌ذهنی حمله می‌کند ولی با همه این‌ها من خیلی سعی کردم نگاهش کنم، خیلی جدی‌اش نمی‌گرفتم می‌گفتم عیب ندارد حالا تو هم هستی عیب ندارد، مقاومت نکنم در برابر حالت‌هایی که داشتم، فکر نمی‌کردم که برای من این‌جوری بخواهد حمله کند، ولی خب حمله کرد، ولی خدا را شکر، خدا را شکر خودم را باز هم، باز هم وصل نگه داشتم و زندگی دستم را گرفت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! و نگار خانم یک بار دیگر سنتان را می‌خواهید بگویید؟

خانم نگار: بله من سی سالم هست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سی سال بله، در این سن‌ها حالا بگیریم از بیست و پنج تا سی و پنج و این‌ها، شماها که روی خودتان شدیداً کار می‌کنید، خیلی جدی کار می‌کنید، شما از حمله من‌ذهنی در امان نخواهید بود واقعاً، باید این



چالشی است که برای همه پیش می‌آید باید مواظب باشید به این راحتی نیست که شما با همسرتان یک خانواده گرم عاشقانه تشکیل بدهید و نگه دارید، این دچار چالش خواهد شد. همه‌اش باید شما وقتی که این موج‌های به اصطلاح مخرب می‌آید مثل مثلاً خبر و سنی کردن دیگران، باید بدانید من ذهنی است دارد حمله می‌کند، باید بگویید به من مربوط نیست و بکشید عقب روی خودتان کار کنید و موج‌های قضاوت در مورد دیگران، دیدن عیب‌ها، وقتی عیب می‌بینید و این جدی می‌شود به شما برمی‌خورد این حمله من ذهنی هست. و موج‌های انتقاد، عیب‌گویی، موج غیبت، کوچک کردن دیگران، این‌ها همه حملات من ذهنی هستند.

شما باید بدانید که دارد موج مخرب می‌آید حمله کند راجع به کسی حرف بزنید، اصلاً ما راجع به هیچ‌کس حرف نمی‌زنیم انگار لال هستیم در مورد دیگران، وقتی موجش می‌آید آن اشتیاقش در درون می‌آید بدانید که این اشتیاق منفی و به اصطلاح مخرب من ذهنی است. این‌جا است که پرهیز می‌آید روی کار، شما یک‌دفعه به خودتان می‌قبولانید که من راجع به هیچ‌کس نه فکر خواهم کرد، نه صحبت خواهم کرد، کسی را به راه راست نمی‌خواهم هدایت کنم، من فقط مسئول خودم هستم، حتی مسئول همسر هم نیستم، البته بچه‌تان که به دنیا می‌آید مثلاً یا اگر بچه‌ای دیگر شما مسئول هستید تا مثلاً هجده سالگی باید مواظبش باشید درس‌های زندگی را به او یاد بدهید، همین‌طور که عاشقان الآن دارند با بچه‌هایشان این‌طوری رفتار می‌کنند و بچه هم اگر مهر و محبت ببیند با عشق بزرگ بشود نصیحت شما را به جان و دل می‌پذیرد، یعنی حرف شما را قبول می‌کند آدم تعجب می‌کند چطور در عالم عشق یک نفر حرف را به این سادگی قبول می‌کند، ولی در عالم من ذهنی می‌کُشی هم قبول نمی‌کند هی طغیان می‌کند هی می‌گوید به تو مربوط نیست من کار خودم را می‌کنم، می‌رود به خودش لطمه می‌زند، پس باید مواظب خودتان باشید که من ذهنی حمله خواهد کرد تا ان شاء الله دیگر ناامید بشود حمله‌هایش فروکش کند. کار دیگری ندارید شما؟

خانم نگار: ان شاء الله. آقای شهبازی ببخشید من بردارم و مادرم هم می‌خواستند یک سلامی خدمتان عرض کنند.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم نگار: باید ببخشید. شرمنده یک لحظه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم اختیار دارید، خواهش می‌کنم خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: همچنین برنامه هزار را هم تبریک می‌گویم خدمت شما و همه گنج حضوری‌ها.



آقای شهبازی: ممنونم.

آقای نیما: خواستم یک سلامی کرده باشم و خب حالا تشکر کنم از شما و همه گنج حضوری‌ها، همچنین از مادرم و خواهرم که توی این راه هستند ما را حمایت می‌کنند، شما که توی این راه هستید به‌عنوان حامی اصلی و قطعاً جناب مولانا که کل این کِریدیت (Credit: اعتبار) این آموزش به‌خاطر جناب مولانا هست.

بعد فقط می‌خواستم همین را بگویم و این‌که من حالا یک هفت هشت سال هست که با برنامه آشنا هستم، ولی حدود سه چهار سال است که به‌صورت متعهدانه می‌بینم، برنامه‌ها را می‌نویسم و روی خودم کار می‌کنم. ببخشید من اصلاً خودم را معرفی نکردم، نیما هستم از گلپایگان، بیست و چهار سالم هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: و این‌که من یک نوع، به شما هم من قبلاً زنگ زده بودم دقیقاً پارسال همین تایم (زمان: time) عید زنگ زده بودم به شما و گفتم که ناموس خیلی عجیبی داشتم اگر لفظ ناموس دویست من حدید که می‌گفتم که واقعاً من یک ناموس فوق‌العاده زیادی داشتم، این‌که هم از این لحاظ که برای من ناموس یک حالت یک سکه دو رو بود، این‌که یک رویش درواقع من را به‌سمت کم‌رویی من‌ذهنی و کم شمردن خودم و به‌حساب نیاوردن خودم می‌برد، یک رویش هم این‌که همان‌طور که می‌دانید ناموسی که می‌آید و می‌گوید من می‌دانم و خم نمی‌شود و خب خلاصه خیلی ناموس توی این زندگی من را اذیت کرده بود ولی خب برنامه شما واقعاً اثر گذاشته روی من و خیلی تأثیر داشته خیلی توانسته کمکم کند و این‌که تا حد زیادی واقعاً موفق شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: و آن‌قدر این ناموس عجیب و غریب شدید را نداشته باشم. می‌گویم آن‌قدر شدید بود که باعث شده بود بدن من مریض بشود، فکر من مریض بشود و خب این برای جوانی که هفده هجده سالش بود عجیب هست بخواهد مثلاً توی این سن بخواهد مثلاً مریض بشود، ولی خب خدا را شکر با این برنامه آشنا بودم و خب سعی کردم از همان تاریخ به بعد دیگر متعهدانه‌تر هم گوش بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، عالی!

آقای نیما: ببخشید من یک کم طولانی حرف زدم، مادرم هم می‌خواستند فقط با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله‌بله، لطف کنید. عالی بود! تبریک می‌گویم موفقیتان را!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ببخشید طولانی شد. واقعاً آقای شهبازی خیلی ممنونم تمام این شادی خانه ما، عشقی که تویش هست الآن بچه‌ها داشتند سنتور می‌زدند، آواز می‌خواندند، پدر بزرگ، مادر بزرگشان این‌جا بودند خیلی به آن‌ها خوش گذشت.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! به‌به!

خانم فاطمه: و این‌که شادی‌ای که توی خانه ماست همه‌اش واقعاً به‌قول پسرم کِریدیت (Credit: اعتبار) به شما می‌رسد و جناب مولانا. خیلی خیلی خیلی زیاد، بی‌نهایت از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنون از شما.

خانم فاطمه: خیلی ممنون. من دیگر، طولانی بچه‌ها صحبت کردند، خیلی ممنون ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه، عالی بود، عالی بود!

خانم فاطمه: از بینندگان هم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. این خانواده شما به‌طور کلی این هم موفقیتی‌ست، خانواده شما به‌طور کلی می‌بینید این خانواده منسجم شده همه با دید مولانا دیگر به آن‌ها خوش می‌گذرد، همین‌طور در مسیر مقصود اصلی آمدن به این جهان هم هستند. شما ببینید افراد خانواده دارند در حضور بیشتر به همدیگر کمک می‌کنند. همه چراغ شدند و نور می‌اندازند و بعضی موقع‌ها خب ما عصبی هستیم در اثر نور عضو دیگر خانواده می‌توانیم راه را ببینیم و آن چراغ را روشن نگه می‌دارد الآن در خانواده شما این اتفاق دارد می‌افتد. بله، بفرمایید.

خانم فاطمه: بله، بله آقای شهبازی. بله دقیقاً همین‌جور هست، ما به هم کمک می‌کنیم. هر وقت که یکی حالش بد است آن یکی می‌آید اصلاً نه، برنامه‌ریزی شده نیست واقعاً کار زندگی است، به هم کمک می‌کنیم.

آقای شهبازی: بله، جانم چیز دیگری می‌خواستید بگویند؟

خانم فاطمه: خیلی ممنونم آقای شهبازی، چون وقت را می‌گیرم، یعنی این‌که خیلی واقعاً همین شادی‌ای که توی خانه هست را با هیچ‌چیزی نمی‌توانم من بخرمش. واقعاً الآن آقا مصطفی دارد می‌رقصند الآن جلوی من [خنده خانم فاطمه].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!



خانم فاطمه: واقعاً یعنی ما اصلاً یک سال پیش یک همچین، با این که من چند سالی هست کار می‌کردم، من آقا مصطفی را می‌بینم واقعاً چقدر عوض شدند، همه مان انگار سیرنجی مان (هم‌افزایی: synergy) ایجاد شده، همه روی هم تأثیر گذاشتند واقعاً، خیلی ممنونیم واقعاً آقای شهبازی.

آقای شهبازی: همین سیرنجی‌ای که می‌گویید، سیرنجی، وقتی آدم حضور دارد اثر سازنده روی اطرافش می‌گذارد، وقتی من ذهنی دارد همه، فرض کن ده نفر من ذهنی دارند اثر مخرب روی هم می‌گذارند و سیرنجی‌اش خیلی بالا می‌رود.

باید خانواده‌ها ببینند در مسیر واقعاً پیشرفت دارند پیش می‌روند یا پسرفت؟ در مسیر سازندگی هستند یا تخریب؟ این را باید تشخیص بدهند. اگر در مسیر تخریب می‌روند فوراً باید برگردند چون آخر و عاقبتش همین جهنمی است که آدم به‌سویش بروند همه در این آتش درد خانوادگی بسوزند، همه با هم قهر باشند دعوا کنند جدایی کنند، اصلاً یکی میل نداشته باشد به خانواده برود، به خانه برود اصلاً عصری، کی روز می‌شود، صبح می‌شود من از این جا در بروم، بروم بیرون. آن‌طوری نباید باشد، بله من با اجازه تان خداحافظی می‌کنم.

خانم فاطمه: بله خیلی ممنونم، خیلی ممنون، خیلی خیلی خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۲۱- خانم سرور همراه با نوازندگی آقای پویا از گلستان، با سخنان آقای شهبازی

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سرور]

خانم سرور: سال نو را به شما تبریک می‌گوییم.

آقای شهبازی: چه عجب خانم سرور؟ چه عجب! [خنده آقای شهبازی]

خانم سرور: ممنونم واقعاً از شما. برنامه هزار را به شما تبریک می‌گوییم، به خودم و تمام بینندگان تبریک می‌گوییم. و هزاره دوم را که هزار و یک باشد تبریک می‌گوییم به شما. ممنونم واقعاً از زحمات شما، واقعاً ممنونم.

آقای شهبازی: من هم از زحمات شما و همکارانتان ممنونم واقعاً، خیلی زحمت کشیدید و می‌کشید.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، ما کاری نمی‌کنیم آقای شهبازی واقعاً، در مقابل زحمات شما صفر است زحمات ما واقعاً، کاری نمی‌کنیم ما واقعاً. ممنونم واقعاً این قدر تأثیر داشتید توی زندگی خود بنده، این قدر تأثیر داشتید، یعنی این قدر زندگی‌ام عوض شده، یعنی من دیگر آن آدم نیستم. حالا نه این که بخواهم تعریف کنم از خودم نه، واقعاً من یک آدم افسرده‌ای بودم، یعنی زندگی خیلی سختی داشتم. زمانی که با برنامه آشنا شدم، خیلی درد داشتم، یعنی واقعاً داشتم می‌مردم اصلاً، ولی هزاران شکر به هر حال خدا قسمت کرد که با شما قرین بشویم، با مولانا قرین بشویم، هزاران شکر واقعاً، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی زحمت کشیدید، تبریک می‌گوییم به شما، موفق شدید، آفرین!

خانم سرور: خواهش می‌کنم، اختیار دارید، خدا را شکر می‌کنم واقعاً، زنده باشید، مرسی.

من یک مطلب کوتاهی نوشتم، اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید، بله بله.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، با اجازه‌تان.

«ادب عشق»

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

قبل از ورود به این جهان، مرکز ما عدم است، با وارد شدن به این جهان با آدم‌ها و چیزها همانیده می‌شویم. با همانیده شدن، از خداوند جدا شده و با من‌ذهنی زندگی می‌کنیم، دیگر خداوند در زندگی ما نیست، وقتی ما



من ذهنی داریم و مرکز ما همانیده است، بی‌ادب هستیم. اگر هشیاری ما جسمی باشد، در نتیجه با سبب‌سازی عمل می‌کنیم، در این حالت ادب نداریم.

مادر بی‌ادبی‌ها این است که ما در این لحظه آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد، به مرکزمان می‌آوریم و براساس آن فکر و عمل می‌کنیم، فضاگشا نیستیم، برحسب «قضا و کُنْ فکان» پیش نمی‌رویم،

اگر کسی با فضاگشایی مرکزش را عدم کند، زندگی از طریق او فکر و عمل می‌کند، خرد ایزدی در زندگی‌اش جریان دارد، چنین انسانی از نظر خداوند مؤدب است. ولی اگر من ذهنی دارد، چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد، با سبب‌سازی تصمیم می‌گیرد و اجرا می‌کند، دیگر عشق، خداوند در زندگی‌اش نیست، چنین انسانی بی‌ادب است.

برای همین جناب مولانا می‌فرماید «هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد»، یعنی من ذهنی هیچ ادبی ندارد، ادب را باید از عشق، از خداوند بیاموزد.

هر کاری ما با من ذهنی می‌کنیم، درواقع بی‌ادبی است. در این لحظه فکری که زندگی باید ایجاد کند، راه‌حلی که با فضاگشایی زندگی باید جلوی ما بگذارد، آن را رها می‌کنیم، با سبب‌سازی ذهن خودمان براساس هشیاری جسمی راه‌حل می‌دهیم، این غلط است. عشق، خداوند این‌گونه عمل نمی‌کند، عشق همیشه فضاگشا است و همه‌چیز را در بر می‌گیرد.

ما با مطالعه مولانا یاد می‌گیریم که مؤدب باشیم و این جان ما که جان ذهنی است، هشیاری جسمی دارد، باید تسلیم شود. ما می‌توانیم تأمل کنیم، فکریایی که با من ذهنی این لحظه از ذهن ما می‌گذرد، چون بدون عشق است، بنابراین به ضررمان تمام می‌شود. ما با من ذهنی به خودمان ضرر می‌زنیم، مثلاً خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم، کینه‌جو، تنگ‌نظر، انتقام‌جو و حسود هستیم، شادی و خوشبختی را به دیگران و حتی به خودمان هم روا نمی‌داریم، مدام می‌خواهیم و دنبال «هر چه بیشتر، بهتر» هستیم، ما می‌توانیم به خودمان بفهمانیم که چنین رفتارهایی غلط است.

باید بدانیم که زندگی هر لحظه در کار جدید است و در این لحظه می‌آفریند. ولی ما از الگوهای پوسیده و کهنه استفاده می‌کنیم، البته بعضی از آن‌ها در بیرون کار می‌کند و امورات روزمره ما را پیش می‌برند، ولی بیشتر اوقات به ضررمان تمام می‌شود.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد

که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)



آن ادبی که این لحظه با فضاگشایی می‌توانیم از خداوند یاد بگیریم که چگونه فکر و عمل کنیم، این را از ذهن و یا از کتاب نمی‌توانیم بیاموزیم، در مدرسه و دانشگاه این‌ها را به ما یاد نمی‌دهند. کسی به ما یاد نداده که ادب واقعی چیست. ادب واقعی این است که در این لحظه زندگی کنیم، هر اتفاقی را قبل از قضاوت بپذیریم و برای هر اتفاقی فضاگشایی کنیم، چون ما آفریننده هستیم. آفرینندگی را در این لحظه باید انجام دهیم، اما من‌ذهنی در زمان است و این لحظه را نمی‌شناسد. ولی ما به‌عنوان هشیاری باید زنده به این لحظه باشیم. این لحظه «خداوند» است و ما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی می‌توانیم به خدا زنده شویم.

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد
که آن ادب نتوان یافتن ز مکتب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

و آن‌که اندر و هم او ترک ادب
بی‌ادب را سرنگونی داد رب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

گرچه با تو شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین، آفرین!

خانم سرور: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: امشب موسیقی داریم؟



خانم سرور: بله، پویا منتظر است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین!

خانم سرور: خواهش می‌کنم. با اجازه‌تان.

[صدای تارنوازی آقای پویا]

آقای شهبازی: به‌به، عالی، عالی!

خانم سرور: خیلی ممنون، سلامت باشید، زنده باشید.

آقای شهبازی: سلام برسانید، عید را تبریک بگویید به آقا پویا. تشکر از زحمات ایشان که در طول سال گذشته موسیقی‌های عالی برای ما فرستادند، ما هم برای مردم پخش کردیم.

خانم سرور: خواهش می‌کنم، افتخاری است برای ما که موسیقی پویا از برنامه گنج حضور پخش بشود، چه از این بهتر؟! خدا را شکر، واقعاً خدا را شکر، زنده باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سرور]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۲۲- خانم آناهیتا، و همسرشان از خراسان شمالی، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آناهیتا از خراسان شمالی]

آقای شهبازی: بفرمایید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم آناهیتا: آناهیتا هستم از خراسان شمالی.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم آناهیتا: یک خُرده هول شدم. شرمنده ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب یک نفس عمیق بکشید.

خانم آناهیتا: خیلی خوشحالم که با شما صحبت می‌کنم. من و همسرم از برنامه ۹۹۸ پیوستیم. جزو رهروان آخر این راه بودیم.

آقای شهبازی: خب؟

خانم آناهیتا: و خیلی هول شدم شرمنده.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید. عجله نکنید.

خانم آناهیتا: روی خودمان کار کردیم.

آقای شهبازی: خب، کار می‌کنید روی خودتان.

خانم آناهیتا: آری، کار می‌کنیم. همسرم می‌گوید بده من صحبت کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما نگران نباشید، شما ادامه بدهید.

خانم آناهیتا: [خنده خانم آناهیتا] همسرم حامی حیوانات هستند. ما دقیقاً همان برنامه ۹۹۸ بود که برنامه شما را دیدیم، دقیقاً فردایش آقای شهبازی، فردایش ما رفتیم که به حیوان‌ها غذا بدهیم، بعد یک‌هو یک اسبی دیدیم که خیلی افسارش را پاره کرده بود، خب؟ بعد آمده بود جلوی ماشین و بعد می‌دوید. خیلی این برای ما جالب بود این صحنه که افسارش را پاره کرده. این خیلی برای ما جالب بود این صحنه.

آقای شهبازی: خب.

خانم آناهیتا: از من ذهنی‌مان ما باید بکنیم. این نویدبخش همین موضوع بود.



آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم آناهیتا: من گوشی را می‌دهم همسرم صحبت کنند.

آقای شهبازی: باشه، ممنونم، عالی، ممنونم!

خانم آناهیتا: خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم

خانم آناهیتا: عیدتان مبارک باشد. [خنده خانم آناهیتا] باید اول صحبت می‌گفتم، ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی زیبا!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر خانم آناهیتا]

همسر خانم آناهیتا: ببخشید دیگر همسرم یک خرده هول شده بود. یک خرده حالا به مراتب بیشتر که با شما صحبت کند حالا آشنا بشود. من البته زیاد هول نشدم ولی می‌خواستم جملات همسرم را تکمیل کنم. ایشان منظورش از این اسبی که می‌گویند دیدیم و این‌ها، ما یک خرده زندگی‌مان دچار چالش شده بود.

آقای شهبازی: بله، بله!

همسر خانم آناهیتا: به‌قول معروف حالا آری، دو سال است ما داریم زندگی می‌کنیم ولی خب به‌هرحال یک خرده مشکلات و این چیزها را داشتیم دیگر حالا ولی نه به‌خاطر مسئله مادیات نبود. ما خدا را شکر، الحمدلله از نظر مادی مشکلی نداشتیم.

آقای شهبازی: بله.

همسر خانم آناهیتا: ولی از نظرهای مثلاً یک جورهایی همسرم مثلاً یک چیزی که به او می‌گفتم، سریع می‌رفت توی خودش، سریع به او برمی‌خورد. یک جمله‌ای که مثلاً به او خوش نمی‌آمد، سریع موضع می‌گرفت، می‌رفت توی خودش. این باعث می‌شد که مثلاً چهار روز، زندگی ما درگیر بشود. صحبت نمی‌کرد با من. حرف نمی‌زد. بعد ما، اصلاً نشسته بودم توی خودم بودم، می‌گفتم خدایا چکار کنم، حالا مثلاً این زندگی، حالا این همه سال‌ها زحمت کشیدیم، این زندگی مثلاً این‌جوری از بین نرود.

بعد خب تا یک چیزی می‌گفتم، وقتی این‌جوری موضع می‌گرفت، به‌قول معروف اصلاً حال هر دوتایی‌مان گرفته می‌شد. بعد تا این‌که نشسته بودم، همین‌جوری یکی دو بار برنامه شما را من دیده بودم، خانمم می‌زد شعرهای



شما را گوش می‌داد، من خودم هم نگاه می‌کردم ولی باور کنید به من خوش نمی‌آمد آن اوایل ولی بعد که این چالش‌ها برایمان به وجود آمد و یک خرده این جور شد زندگی‌مان، حالا من نشسته بودم همین‌جور توی خودم بودم، درگیر بودم با ذهنم.

من قبلاً هم ناگفته نماند که این برنامه‌های آگاهی و این چیزها و همین برنامه‌های اینستاگرامی و یک سری برنامه‌ها را نگاه می‌کردم ولی باور کنید نمی‌دانستم که این چیزی که ما را درگیر می‌کند، همین من‌ذهنی است. همین باعث می‌شود که آدم کلاً به چالش بیفتد، دچار مشکل بشود.

چون انسان اول که به دنیا می‌آید، پاک است. همه‌چیز یعنی اصلاً ما فراآگاهی هستیم ولی این‌که این به قول معروف یک قصری درون ما هست. این قصر را ما خودمان می‌آییم دره‌هایش را می‌بندیم. هی به مرور زمان که می‌رویم جلوتر، می‌رویم جلوتر این درها را، کلیدهایش را، هرکسی یک چیزی به ما می‌گوید، این کلیدها، درها را قفل می‌کنیم تا این‌که به قول معروف می‌بینیم رسیدیم به یک ویرانه‌ای، یک خرابه‌ای.

آقای شهبازی: بله.

همسر خانم آناهیتا: بعد حالا من دقیقاً رسیده بودم به این خرابه. درهای قصرم را قفل کرده بودم. ولی برنامه شما را که دیدم، با خودم گفتم که راست می‌گوید آقای شهبازی. این حرف‌هایش چقدر به دل می‌نشیند. یک بار نگاه کردم دیدم نه، واقعاً حقیقت است. این چیزی که ما را دارد می‌برد به چالش و به زندان و به تنگنا، همین ذهن بیمار ما است.

آقای شهبازی: بله.

همسر خانم آناهیتا: به خانم می‌گفتم آقا ما مثلاً داریم الکی به خودمان فشار می‌آوریم. با ذهنمان درگیر می‌کنیم خودمان را. چرا تو این حرف را گفتی؟ چرا من این حرف را گفتم؟ خب این ذهن ما است که این جور می‌کند! بیاییم یک از کنترل ذهن، این را، ذهن را بگیریم از خودمان. همین دقیقاً حرف‌های قشنگی که شما می‌زنید توی شعرهای مولانا، جناب مولانا. دیگر ما آمدیم با خودمان کار کردیم و یک تقریباً یک ماهی هم می‌شود حالا اصلاً گفتنش هم درست نیست، گفتیم قانون جبران هم حتماً باید رعایت کنیم.

الآن بعد از دو ماه می‌بینیم خدا را شکر به آن آرامش داریم کم‌کم می‌رسیم. حالا نمی‌گوییم که مثلاً کلاً حالا خیلی چیزها برطرف شده ولی خدا را شکر زندگی‌مان الآن بهتر است. اصلاً مشکلی نداریم آقای شهبازی، باهم هم خیلی خوب داریم کنار می‌آییم. اصلاً هم دیگر خانم توی خودش نمی‌رود، حرف من به او خوش می‌آید، من هم حرف ایشان به من خوش می‌آید. خدا را شکر همه‌چیز روی روال است.



آقای شهبازی: بله، بله.

همسر خانم آناهیتا: و این تجربه من و خانم بود. و یک تجربه دیگر هم که این چند روز داشتم، این را هم برایتان بگویم شاید بعضی‌ها برایشان مفید باشد. یک تعمیرکاری وارد خانه ما شد آقای شهبازی، همین تقریباً توی ایام عید برای پکیج. بعد برنامه شما هم درحال پخش شدن بود. شما داشتید صحبت می‌کردید. بعد این تعمیرکار یک دفعه‌ای، حالا بی‌احترامی نشود، داشت حرف‌های شما را گوش می‌داد، به او خوش نیامد. گفت این شبکه را عوض کن، بابا این چیست؟ دارد چه می‌گوید؟ من خوشم نمی‌آید از این چیزها و فلان!

من یک خرده عصبی شدم. گفتم ای بابا! این چه طرز حرف زدنت است؟ این آقای شهبازی است. این برنامه فلان. بعد یاد آن حرف شما که گفتید اَنْصِتُوا، باید خاموش باشید. کسی که اگر مثلاً این برنامه را خوش نمی‌آید به او، چیزی به او نگوید، یادم آمد. آن‌جا رفتم صدای شما را کم کردم آقای شهبازی. گفتم خب خیلی خوب ایرادی ندارد اگر شما دوست نداری برنامه را نگاه کنی، من برنامه را کم می‌کنم، شما کارتان را انجام بدهید، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

همسر خانم آناهیتا: در هر صورت خدا را شکر آری، خدا را شکر خیلی مفید است. خیلی این برنامه عالی است. برای مخصوصاً زندگی زن و شوهرهایی که تازه شروع کردند، یعنی واقعاً فوق‌العاده است آقای شهبازی، معجزه می‌کند. این جوری به شما بگویم دیگر.

آقای شهبازی: بله.

همسر خانم آناهیتا: دیگر حرف دیگری نداشتم. امیدوارم سال خوبی داشته باشید و همه بینندگان گنج حضور. آقای شهبازی: البته شما باید حالا این کار را ادامه بدهید.

همسر خانم آناهیتا: بله، بله صددرصد.

آقای شهبازی: مواظب باشید یک موقعی این سوءتفاهم پیش نیاید که همه چیز تمام شده و عالی شده و ما دیگر رسیدیم به آن‌جا و این‌ها، نه. این پتانسیل به اصطلاح آن قوه رنجش و ایجاد رنجش و دخالت و کنترل و قدرت‌نمایی و می‌دانم و ناموس، در ما هست.

و شما الآن دیگر فکر کنم در چند برنامه فهمیده‌اید ناموس چیست، حیثیت بدلی من‌ذهنی و پندار کمالش و می‌دانمش، این‌ها را خوب باید در خودتان ببینید. مواظب باشید و ادامه بدهید. ادامه بدهید.

این یکی از فریب‌های من‌ذهنی، این هست که اولش همه‌چیز درست می‌شود. یک دفعه می‌بینید که اگر ادامه ندهی و روی خودت کار نکنی، به اصطلاح خراب می‌شود. من مثلاً الآن در شما می‌بینم که یک مقدار راجع به خانمتان حرف می‌زنید، توجه می‌کنید؟ این باید شما مثلاً برگردید هم‌اش روی خودتان حرف بزنید، راجع به خودتان فکر کنید که من چه تغییری در خودم بدهم که به اصطلاح بهترینم را ارائه کنم به همسر.

یواش یواش خواهید دید که او هم از آن قوه رنجش، این من‌ذهنی ابتدا می‌تواند پتانسیل رنجش، استعداد رنجش بالایی داشته باشد. شما خوب تجربه کرده‌اید این را که یک نفر برنجد چهار روز حرف نزند. اسم این در اصطلاح فارسی‌زبانان قهر است، قهر کردن. و قهر کردن واقعاً فلج می‌کند آدم را، خانواده را فلج می‌کند.

باید مواظب باشیم. بگوییم این قهر، ریشه‌اش ناموس است. به آدم برمی‌خورد چیزها. و ما باید مواظب باشیم، پرهیز کنیم از چیزهایی که به همسرمان ممکن است برخورد. شما مثلاً حساسیت‌های همسران را می‌شناسید، مبدا دور آن‌ها بگردید. بگویید برای من اصلاً مهم نیست، من می‌گویم و!

نه، باید خیلی مهم باشد شما باید بدانید اگر دور و بر آن چیزهایی که خانمتان حساسیت دارد بگردید و بگویید که مهم نیست برای من، باید بگویید که صد درصد برای من مهم است، من پرهیز می‌کنم، دور و بر آن‌ها نمی‌گردم تا همسران از آن به اصطلاح همانیدگی، از آن پتانسیل و قوه رنجش بیرون بیاید یعنی شما باید مرتب به همدیگر کمک کنید، نه دخالت کنید، نه قضاوت کنید.

هر دو چراغ باشید که راه هم را روشن کنید ولی دخالتی در کار هم نکنید. قضاوت نکنید که اُ ببین تو این کار را نکردی! من کمک کنم تو این‌جایت را درست کن! این کار ذهن است که به تو کمک کنم، این عادت بدت هم ترک کن! این‌ها می‌رود به، دوباره من‌ذهنی از این در وارد می‌شود. ممنونم دیگر هم‌اش کار روی خودمان است. همسر خانم آن‌اهیتا: خیلی متشکر. بله، بله.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، خیلی خوب است. واقعاً تبریک می‌گویم در این سن و سال شما.

همسر خانم آن‌اهیتا: خیلی ممنون آقای شهبازی، واقعاً می‌گویم برنامه‌تان خیلی عالی بود. روی ما هم تاثیر گذاشت. من می‌گویم خیلی راه داریم، کاملاً صحیح. من خودم هنوز می‌گویم آن یک سری ایرادهایی دارم که باید روی خودم کار کنم. ان‌شاءالله که برنامه بعدی و برنامه‌های بعد زنگ بزنم خدمتتان و دیگر با دست پر کاملاً تمام من‌ذهنی را دور انداخته باشم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. ان‌شاءالله.

همسر خانم آن‌اهیتا: خیلی متشکر از شما. [خداحافظی آقای شهبازی و همسر خانم آن‌اهیتا]



۲۳- خانم نرگس از نروژ

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: نرگس هستم از نروژ، می‌خواستم که سال نو را تبریک بگویم خدمتتان. البته سال نوی ما که شما هستید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم نرگس: و همین‌طور این‌که می‌خواستم تشکر کنم برای زحماتتان، من خودم یاد می‌آید که از نزدیک برنامه‌های پانصد و خرده‌ای، گنج حضور را دیدم و عضو شدم. و این‌که چارق ایاز خودم را که می‌بینم، می‌بینم که شما خیلی توی زندگی به من کمک کردید و مرحله به مرحله توی هر چالش زندگی دست من را گرفتید، دست بچه‌هایم را گرفتید. هرچند که من هنوز توی خودم، هنوز می‌بینم که این قدر سپاس‌گزار و قدردان نیستم و دچار حمله‌های من‌ذهنی می‌شوم هنوز و خیلی می‌بینم که هنوز یک سری دردها توی من می‌آید بالا ولی ان‌شاءالله که روز به روز بهتر بشود و این‌که فقط همین را می‌خواستم تشکر کنم و سال نو را تبریک بگویم. مرسی.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۲۴- خانم فرزانه از تهران، همراه با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: من چندتا تبریک بدهکارم که فرصت نشده خدمتان عرض کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرزانه: یکی برنامه هزارم را باید تبریک عرض کنم و آغاز هزاره دوم را.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرزانه: ان‌شاءالله که سایه‌تان مستدام باشد و تنتان سالم و ما بتوانیم ان‌شاءالله دوهزارمین برنامه را جشن بگیریم.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید، در خدمتان هستیم.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم و این‌که سال نو را هم تبریک عرض می‌کنم، هم خدمت شما، هم خدمت همه بینندگان عزیز و خانواده عزیز گنج حضور، خویشان عشقی.

راستش مطلبی آماده نکردم. برای برنامه‌های قبل خیلی تلاش کردم که تماس بگیرم و خب مقدر نشد. اگرچه که همیشه وقتی که نمی‌توانم تماس بگیرم، گوش کردن به پیغام‌ها این‌قدر یادگیری و آموزش می‌دهد که همین خوشحال‌کننده است.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرزانه: و مثل همیشه پیغام مردم فوق‌العاده است و از این بابت باید خدا را شکر کرد. من فقط می‌خواهم عرض کنم که به‌عنوان کسی که از پانصدمین برنامه یا درواقع از ششصدمین برنامه این توفیق را پیدا کردم که برنامه‌ها را شاهد باشم و کار کنم، عضو کوچکی از این خانواده بشوم و درعین‌حال در دویست برنامه اخیر این تعهد را جدی‌تر گرفتم و واقعاً، واقعاً شاید حتی بدون این‌که بخواهم ملامت کنم خودم را احساس می‌کنم که چقدر دیر این کار را کردم و باید از همان ابتدای امر با این عشق و با این نیازی که الان احساس می‌کنم واقعاً وجود دارد، این را پی می‌گرفتم، بگویم که دوتا درس خیلی بزرگی که برای من وجود داشت، یکی قانون جبران مادی و معنوی بود که بسیار بسیار برکت دارد و این‌که لحظه‌ای دست از پای نگذاریم یعنی اصلاً لحظه‌ای این را کنار نگذاریم و حتماً این راه را جدی بگیریم و دومی‌اش تکرار، تکرار، تکرار ابیات هست که معجزه می‌کند و شاید هر آنچه برکت اگر نصیب من شده برای این راه، از این دو کار بوده. رعایت قانون جبران و بحث تکرار



ابیات که واقعاً فضاگشایی را اگر ان شاء الله درواقع بتوانیم توی این راه باشیم و خدا قبول کند و مولانای جان و شما قبول کنید، بعینه لمس می‌کند آدم، درونش باز می‌شود و واقعاً می‌تواند به جانش بنشیند معانی و در لحظات چالشی زندگی و در حتی لحظاتی که ممکن است چالشی نباشد اما دل داده به ابیات، بیاید به کمکش و همه‌جا برایش نوری بشود که راهش را روشن کند و این را از شما داریم و از دانش مولانا.

من برای سلامتی‌تان هر روز دعا می‌کنم و امیدوارم که ما این توفیق را داشته باشیم که این رمزگشایی‌های بی‌نظیر شما را در ادامه راه را هم شاهد باشیم و از آن استفاده کنیم و فیض ببریم.

همین، خواستم فقط این تبریک‌هایی را که باید خدمتتان عرض می‌کردم، بگویم و این عرض ادب را داشته باشم. آقای شهبازی: عالی! ممنونم و موفقیت شما را به شما تبریک می‌گویم. واقعاً موفقیت عظیمی دارید شما خانم فرزانه، واقعاً من حس می‌کنم این توفیق را در شما. مطمئنم مولانا هم حس می‌کند و شما خودتان هم حس می‌کنید که چقدر پیشرفت کردید. این چراغ حضور شما روشن شده. ان شاء الله هر روز پرنورتر بشود. آفرین بر شما. اگر فرمایشی ندارید با شما خداحافظی کنم.

خانم فرزانه: عرضی ندارم. خیلی متشکرم و هر آنچه که هست، مرهون زحمات شما و دانش مولانا است. در برابر همت والای شما سر تعظیم فرود می‌آورم و دستانتان را می‌بوسم و با شما خداحافظی می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



۲۵- خانم پارمیس از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پارمیس]

خانم پارمیس: سال نو را به شما تبریک می‌گویم و به همه دوستان. با اجازه‌تان یک متنی را می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم پارمیس: سال جدید که شروع شد، من تصمیم گرفتم که چندتا مورد را مجدداً به یادآوری کنم و سعی کنم که این‌ها را هر روز بخوانم و عملی کنم.

- هرگز مکر و حیلۀ ذهن را دست‌کم نگیرم و به هیچ عنوان وارد مذاکره با من‌ذهنی نشوم.

ای یوسف خوش نام هی، در ره میا بی‌همره‌ی

مَسْکُل ز یعقوب خرد، تا درنیفتی در چَهِی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)

چونکه یوسف سوی او می‌ننگرید

خانه را پُر نقش خود کرد از مکید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۸)

مکید: فریب، نیرنگ

همچو آن حجرۀ زلیخا پُر صُور

تا کند یوسف به ناکامش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳۷)

صُور: صورت‌ها، جمع صُورَة

به‌ناکام: ناخواسته، بی‌آن‌که بخواهد.

- هرگونه سببی را قطع کنم.

جمله قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ درویش و، هلاک بولَهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

- از کهنگی و شرطی‌شدگی‌های ذهن بیرون بیایم تا لحظه‌به‌لحظه نو بشوم.



هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر، زآن شیوه پیشینش
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

- نرنجم و سعی کنم نرنجانم.

عمر رفت و تو منی داری هنوز
راه بر نایمنی داری هنوز
زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)

- زندگی را به همه روا بدارم.

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

- از هیچ‌کس چیزی نخواهم.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی‌خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوٰی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوٰی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی‌ست و کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)



– اشتباهات دیگران را بپذیرم و به همه حق اشتباه کردن را بدهم و مانند خدا ستار باشم.

مَنْمَ که شَهْرُهُ شَهْرَمَ به عشق ورزیدن
مَنْمَ که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طَرِیْقَتِ ما کافری ست رنجیدن

به پیرِ میکده گفتم که چیست راهِ نجات
بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۹۳)

شهره: مشهور

– دنبال صحبت کردن درباره خدا نباشم، من باید به او زنده شوم.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

مِهْرِ تو جان! نهان بُود، مِهْرِ تو بی‌نشان بُود
در دلِ من ز بهر تو نقش و نشان چرا چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۰)

– گله و شکایت را به‌طور کل کنار بگذارم.

صورت اقبال شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷)

اقبال: بخت، کنایه از تجلّی خداوند

– نظم و برنامه‌ریزی را اجرا کنم، اما سعی در کنترل چیزها نداشته باشم و صبر کنم تا هر چیزی در زمان خودش

اتفاق بیفتد.



زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب
هزار شور درافکند در مُرتب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۲)

صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

- از درد و مردن هیچ هراسی نداشته باشم چراکه خون‌بهای آن خود زندگی است.

با درد بساز چون دوی تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم

گر کُشته شوی مگو که من کُشته شدم
شُکرانه بده که خون‌بهای تو منم
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۱۶۷)

- همیشه جارو به‌دست باشم.

تا به جاروب لا نروبی راه
نرسی در سرایِ اِلَّا الله
(سنایی، حدیقة‌الحقیقه، باب اوّل، در توحید باری تعالی)

تیغ لا در قتل غیر حق براند
درنگر زآن پس که بعد لا چه ماند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹)

ماند اِلَّا الله، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوز زفت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰)

زَفَت: درشت، فربه، نیرومند

- به‌هیچ‌عنوان تأثیر دیوسوزی تکرار ابیات را دست‌کم نگیرم و در این کار کاهلی نکنم.



یک دسته کلید است به زیر بغلِ عشق از بهر گشاییدن ابواب رسیده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۳۶)

ابواب: درها

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

- و در آخر، قدر خویشان عشقی و قرین‌های بی‌نظیری که زندگی سر راه من قرار داده بدانم و برای شکر این نعمت، روی خودم به‌عنوان قرین آن‌ها با تعهد بیش‌تری کار کنم و هر لحظه مسئولیت هشیاری خودم را بپذیرم.

هر صورتی به از قمر شیرین‌تر از شهد و شکر
با صد هزاران کرّ و فر در خدمت معشوق من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۰۳)

بر بام او این اختران تا صبحدم چوبک زنان
والله مبارک حضرتی، والله همایون درگهی

آن انبیا کاندِر جهان کردند رو در لامکان
رستند از دام زمین، وز شرکت هر ابلهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)

ممنونم از وقتی که به من دادید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی، عالی، آفرین! آفرین.

خانم پارمیس: ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پارمیس]



۲۶- خانم پریسا از کانادا، همراه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

آقای شهبازی: سال نو مبارک.

خانم پریسا: خیلی ممنون آقای شهبازی. عید شما، سال نو بر شما و همه دوستان مبارک باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، لطف دارید.

خانم پریسا: خدا را شکر به‌خاطر وجودتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم پریسا: خیلی ممنون. آقای شهبازی حقیقتش من پیامی را به‌صورت نوشته آماده نکرده بودم و فکر هم نمی‌کردم که زنگ بزنم. این‌جا، جای شما خالی یک برف زیبایی هم دارد می‌آید، داشتم از بیرون، از پنجره بیرون را نگاه می‌کردم، همان‌طور پیام‌های تلفنی را گوش می‌دادم و لذت می‌بردم.

تا این‌که خانم سرور و آقای پویا زنگ زدند و آقای پویا همین موسیقی خیلی زیبا را اجرا کردند. و یک لحظه آقای شهبازی همه‌چیز محو شد وقتی ایشان داشتند موسیقی می‌زدند و فقط یک فضا باقی مانده بود. یعنی واقعاً وقتی آقای پویا که داشتند موسیقی می‌زدند واقعاً احساس می‌کردم که یک فرم نیست که دارد می‌نوازد. یک فضا بود، یعنی موسیقی‌زننده و موسیقی و نوا و شما که آن‌جا هستید و همه واقعاً یکی شده بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: فقط یک فضا بود. و من این، واقعاً این را من شکر می‌کنم به‌خاطر وجود شما و بینندگانی که می‌آیند و چقدر روی من تأثیر گذاشتند و یک حس لطیف شدن و اشکی بود که برای من جاری شد و واقعاً از خدا توی آن لحظه فقط این را خواستم که این ارتباط و این اتصال با این خانواده گنج حضور هیچ وقت برای من نرود و فقط من بتوانم خدمت کنم به مردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: خانم نسرين پیام دادند راست می‌گفتند، می‌فرمایند که هیچ‌چیزی نمی‌ماند غیر از عشق و خدمت.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم پریسا: این بیندگانی که زنگ می‌زنند، پیام می‌گذارند توی تلگرام، این‌ها چقدر به من کمک کردند. خیلی وقت‌ها با خواندن پیام‌هایشان من اشک ریختم و لطیف شدم و حس یکی شدن را با آن‌ها کردم. و خیلی خدا را شکر می‌کنم که یک چنین جمعی هست، یک چنین خانواده‌ی عشقی دارم که می‌توانم این حس را با آن‌ها بکنم، این حس یکی شدن را. و واقعاً از خدا می‌خواهم که من را به خدمت عشق در بیاورد و این لطف را از من دریغ نکند. آرزوی من توی این سال جدید این هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: و خواستم همین پیام را بگذارم، به همه عزیزان تبریک بگویم، برای همه آرزوی آرامش و عشق و شادی دارم در این سال جدید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی! پریسا خانم. ممنون از زحمات شما در سال و سال‌های گذشته. واقعاً شما خیلی کمک کردید. به مردم خیلی کمک کردید، خیلی خدمت کردید و زندگی به شما کمک کرده خانم که در خدمت مردم باشید و خدمت‌هایتان را کردید و ممنونم از شما.

و پریسا خانم به اطلاع همه برسانم که واقعاً یکی از ارکان این کانال‌ها بودند، کانال‌های تلگرامی و چک‌کننده پیغام‌ها. همین‌جا هم دوباره به عرضتان برسانم که به ندرت من پیغام‌های تلگرام را چک می‌کنم. پریسا با چند نفر دیگر، آن چند نفر تازه اضافه شدند البته، ادمین (مدیر، اداره داده‌ها Admin).

پریسا خانم همه‌اش را زحمت کشیدند جواب دادند، وقت گذاشتند. خیلی وقت می‌گیرد این پیغام‌ها را خواندن. البته همان‌طور که خودشان فرمودند، خواندن پیغام‌ها جنبه یادگیری هم دارد. شما متوجه می‌شوید که مردم چه چالش‌هایی دارند. یکی از واقعاً منابع کمک به من یا به پریسا یا به بقیه، این هست که شما می‌بینید مردم با تمام قدرت دارند سعی می‌کنند خودشان را از این گرداب من‌ذهنی نجات بدهند و شما دلتان می‌خواهد که تا آن‌جا که مقدور است بیشتر از این ابیات پخش کنید، از این درس‌های بزرگان تا به مردم کمک بشود در چالش‌هایشان.

پریسا خانم هم این کار را کردند و توضیحات کوتاهی نوشتند، من در گذشته نوشتم، بله من هم از خواندن این پیغام‌ها که گاهی اوقات واقعاً چهار پنج ساعت طول می‌کشد. شما نگاه کنید که چند نفر پیغام می‌فرستند! یک موقعی ممکن است روزی پانصدتا پیغام بیاید. به همه نمی‌رسیم ولی به همه آن‌هایی که رسیده‌ایم و خوانده‌ایم،



بالاخره به یک نفر، یک دفعه، دو دفعه نوبت می‌رسد، ممکن است دوباره پیغام بدهد ما نتوانیم بخوانیم. ولی همان قدر که خوانده‌ایم خودمان یاد گرفته‌ایم و مخصوصاً تبریک می‌گوییم این چالش، به اصطلاح، پذیری را برای مردم. آن‌هایی که رو آوردند به مولانا و آموزش‌هایش، فهمیده‌اند که این یک کشتی است، مدتی باید ادامه بدهند، این صحنه را نباید ترک کنند تا این من‌ذهنی دست از سرشان بردارد. خودشان عمداً زندگی خودشان را ناآگاهانه خراب نکنند. شما و ما همه یاد گرفته‌ایم که من‌ذهنی می‌خواهد تخریب کند. زندگی، خداوند، نمی‌خواهد ما من‌ذهنی را به صورت فردی و جمعی ادامه بدهیم و ما داریم می‌دهیم و خسارت می‌دهیم.

این تک‌به‌تک ما داریم متوجه این موضوع می‌شویم ولی نه تنها تک‌به‌تک، چون چراغمان را روشن می‌کنیم در نور آن چراغ و مخصوصاً ابیات مولانا، مردم می‌بینند که کجا اشکال دارند و دارند به خودشان، خودشان را به چالش می‌کشند که اشکالشان را رفع کنند. فهمیده‌اند که باید اشکالشان را ببینند، رفع کنند وگرنه هیچ چاره دیگری ندارند. اگر بخواهند به آن مقصود اصلی که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست، یک، دو، دیگر در این جهان هم زندگی کنند، همه‌اش مسئله‌سازی و دشمن‌سازی و مانع‌سازی و دردسازی مشغول نباشند. بله، ببخشید پریسا خانم وقت شما را گرفتم، بفرمایید اگر شما صحبت‌های دیگری دارید.

خانم پریسا: خیلی ممنون آقای شهبازی. واقعاً سپاسگزار شما هستم. من واقعاً خودم را خیلی مدیون می‌دانم به این برنامه و به تک‌تک اعضای که گنج حضور هستند. اصلاً نمی‌دانم واقعاً شاید خیلی‌ها ندانند که چه تأثیراتی روی شخص من گذاشته‌اند. یعنی این حالا اسمش را من می‌گذارم، نمی‌دانم می‌شود گذاشت خدمت؟ امیدوارم خدمت به‌سزایی بوده باشد، نمی‌دانم. ولی فقط این را می‌دانم که مردم به گردن من حق دارند و من مدیون آن‌ها هستم. به‌خاطر این‌که خیلی یاد گرفتم، از تک‌تک پیام‌هایی که خواندم. اصلاً از همین حس این‌که، احساس عشق و یکی بودن با خیلی‌ها می‌کنم و این را من کجا می‌توانستم پیدا کنم؟ غیر از این‌که واقعاً خودم را، یعنی واقعاً با گنج حضور باشم و دلم با دل مردم یکی باشد. خدا را خیلی شکر می‌کنم به‌خاطر این.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: ممنونم از شما آقای شهبازی. خیلی متشکر.

آقای شهبازی: ممنونم. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]



۲۷- صحبت‌های آقای شهبازی

بعضی از شما ممکن است خانم پریسا شوشتری را نشناسید. ایشان از نظر تحصیلات واقعاً دکتری دارند. بسیار باهوش هستند، جزو انسان‌های باهوش بودند، شاگردهای ممتاز بودند در دبیرستان و نمی‌دانم در دانشگاه و این‌ها. الآن هم استاد دانشگاه هستند و باهوش هستند. خیلی خردمند هستند، یک خانم پخته‌ای هستند، گرچه جوان هستند. [خنده آقای شهبازی]

خب، خیلی روی خودشان کار کردند، از وقتی که من می‌شناسم ایشان را، واقعاً موفق شدند، تبریک می‌گویم به ایشان.

موفقیت بزرگ در خدمت به مردم است. ما هم واقعاً افتخار می‌کنیم که یک کار کوچولویی که ما برای شما انجام دادیم این را به صورت خدمت پذیرفتید. و واقعاً پذیرش مردم، پذیرش خداوند هم هست.

گفت موسی: من ندارم آن دهان

گفت: ما را با دهان غیر خوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۱)

یا از دهان غیر خوان. موسی به خداوند می‌گوید شما به من می‌گویید با یک دهانی دعا کن که دعایت را بپذیرم، ولی موسی می‌گوید من این دهان را ندارم. می‌گوید دهان مردم که هست، بگذارید مردم برای شما دعا کنند، ولی تا خدمت نکنی، تا آن کار را خوب انجام ندهی مردم برایت دعا نمی‌کنند. توجه می‌کنید؟

من خوشحالم که کار مثلاً کوچک بنده و به‌علاوه همراهان و عاشقان، همین مثل همین خانم پریسا، خانم سرور، گروه آقای زارع‌پور که این همه زحمت کشیدند، همین گروهی که نکات با خانم سرور و این‌ها کار می‌کنند و بقیه عاشقان که دور و بر ما هستند، تعدادشان هم خدا را شکر کم نیست. فقط عاشقانه دارند خدمت می‌کنند به شما، هیچ انتظاری ندارند، در هیچ چیزی هم دخالت نمی‌کنند، این بد است، نمی‌دانم آن یکی آن طوری است.

ما طبق آموزش مولانا روی خودمان کار می‌کنیم، خودمان را چراغ کنیم، همین. در این چراغ کردن خودمان اصلاً قاضی نیستیم به هیچ وجه!

یک دفعه می‌بینید خدا را شکر که نورمان می‌افتد دیگر، خب این دیگر شکر دارد. اگر نورمان می‌افتد و نور را به شما می‌رسانیم، یعنی به احتمال زیاد در مسیر درست هستیم. بله، ممنونم.



۲۸- آقای علی از دانمارک

[سلام واحوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: خیلی ممنون به‌خاطر همهٔ زحماتی که در سال گذشته کشیدید برای ما، واقعاً متشکر و ممنونیم از شما و همهٔ دوستان عشقی که در این راه واقعاً زحمت کشیدند، واقعاً متشکریم از همهٔ شما.

آقای شهبازی: از شما هم ممنون، شما هم خیلی زحمت کشیدید با آن پیغام‌های اعلا درست کردید و نوشتید.

آقای علی: خواهش می‌کنم نه بابا، کاری نکردیم.

آقای شهبازی: نه واقعاً عالی بوده‌است پیغام‌ها.

آقای علی: سلامت باشید آقای شهبازی، مرسی، ان‌شاءالله که بتوانیم همچنان در این راه باشیم و توفیق داشته باشیم که هم خدمت کوچکی بکنیم و هم خودمان روی خودمان کار کنیم و بتوانیم مفید باشیم واقعاً، یک چند خط است با اجازه‌تان می‌خوانم به مناسبت نوروز.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی:

نوروز بمانید که ایام شماست
آغاز شماست و سرانجام شماست
(پیرایه یغمایی)

روز از پی روز آمد و سالی دگر آمد
آن بخت خوش و گوهر بی‌نام شماست

در سفرهٔ هفت‌سین و در این رسم خوش‌آیین
سبزی و می و ماهی و آن جام شماست

گویند مبارک بُود این عید به یاران
فرخنده شما، برکت ایام شماست

خوش باش و بخوان همچون علی شعر و ترانه
شکرانه بده چون‌که بر این بام شماست



این چند خط همین‌جوری آمده بود، به‌عنوان پیامم فرستادم البته که پخش بشود نمی‌دانم پخش شد یا نه دیگر؟ چون‌که بعد از سال تحویل دو سه ساعت من برنامه را دیدم دیگر بعد من موفق نشدم، رفتم سرکار.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای علی: به‌هرحال آری دیگر حالا چند خطی همین‌جوری آمد توانستم و واقعاً وقتی این شعرها را آدم تکرار می‌کند دیگر یک حالی دیگری به او دست می‌دهد و بالاخره قابل وصف نیست، ولی بعضی وقت‌ها یک مقداری می‌شود به زبان آورد بالاخره نوشت این‌جا.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای علی: به‌قول شما دیگر آدم می‌زند زیر آواز [خنده آقای علی].

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]. آفرین، آفرین، آفرین! بله.

آقای علی: بدون آن‌که بخواهد می‌زند زیر آواز، از آن‌جا که من نوشتم، گفتم اسم خودم را آوردم چیز نباشد، مثل همه یاران عشقی که واقعاً زنگ می‌زنند و یا آواز می‌خوانند یا این‌که پیامشان خودش یک آوازخوشی است واقعاً، با آن پیام‌های عالی‌شان حال خوشی به آدم دست می‌دهد واقعاً.

آقای شهبازی: عالی، علی آقا، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۲۹- خانم‌ها فرخنده و آیدا از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: ممنونم. سال نو را هم به شما استاد گران‌قدر و تمام دوستان عزیز برنامه گنج حضور تبریک عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده:

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟
خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟

خبرت هست که ریحان و قرنفل در باغ
زیر لب خنده‌زنانند که کار آسان شد؟

خبرت هست که بلبل ز سفر بازرسید؟
در سماع آمد و استاد همه مرغان شد؟

خبرت هست که در باغ کنون شاخ درخت
مژده نو بشنید از گل و دست‌افشان شد؟

خبرت هست که جان مست شد از جام بهار؟
سرخوش و رقص‌کنان در حرم سلطان شد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۸۲)

ممنونم استاد با اجازه‌تان گوشی را می‌دهم به آیدا.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم فرخنده: تشکر می‌کنم.



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آیدا]

خانم آیدا: استاد من قصد نداشتم زنگ بزنم، اما خب یک متنی به ذهنم رسید، گفتم که با اجازه‌تان آن را بخوانم.

آقای شهبازی: بخوانید، بله.

خانم آیدا: بله، با اجازه‌تان. ما یک فکر داریم که فکر معتادگونه است به‌شکلی که بدون اختیار ما بالا می‌آید. این فکرها مثل زنجیری هستند که دنباله‌دار هستند و ما را به سمت خودشان می‌کشانند. این فکرهای دنباله‌دار ما، ما را به سمت درد، تخریب و هیجانات منفی می‌کشانند و ما را از این لحظه جدا می‌کنند. این نوع فکر برای ما هیچ سازندگی ندارد و ما را در ذهن زندانی می‌کند.

ببینیم که اگر ما این لحظه نمی‌توانیم این فکرها را قطع کنیم، پس این فکرهای معتادگونه هستند. فکرهای معتادگونه مثل این هستند که پانصدتا زنبور به ما حمله کنند و می‌خواهند ما را نیش بزنند. حالا ما باید از دست این زنبورها به کجا برویم؟ باید در استخر برویم، درواقع باید در استخر خاموشی بپریم. آن زنبورها ذهنی هستند و دیگر نمی‌توانند به فضای یکتایی بیایند.

دومین نوع فکر، فکر آگاهانه است. فکر آگاهانه با انتخاب و اختیار ما ایجاد می‌شود. در این نوع فکر ما به‌عنوان هشیاری به خودمان می‌گوییم خودم می‌خواهم انتخاب کنم که چه فکری داشته باشم و چه فکری نداشته باشم.

مثلاً می‌گوییم من می‌خواهم یک میلیون دلار پول داشته باشم، پس با اختیار خودم فکر می‌کنم، تحقیق می‌کنم و بهترین قدرت خودم را برای این کار به‌کار می‌گیرم و به نتیجه می‌رسم، ولی دیگر نمی‌نشینم فکر کنم و حول محور آن چیز بچرخم تا از آن چیز زندگی و شیر به‌گیرم و در آن خواسته غرق شوم.

و برای مثال می‌گوییم من می‌خواهم یک ماشین خوب داشته باشم، ولی دیگر نمی‌خواهم که آن ماشین از روی من رد شود و تمام توجه من را ببرد و نمی‌خواهم که هویتم را در آن چیز ذخیره کنم. وقتی این‌طور پیش برویم آن کار به بهترین شکل ممکن انجام می‌شود. همان‌طور که جناب مولانا می‌فرماید:

آب در کشتی، هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی، پُشتی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۵)

پُشتی: حامی، پشت و پناه



در این جهان برای هر چیزی تلاش می‌کنیم، اما این اشتباه است که فکر کنیم فعلاً زندگی نمی‌کنیم، چون هنوز چیزهایی که می‌خواستیم را به‌دست نیاورده‌ایم. زندگی این لحظه فول (full) و کامل است و باید از آن نهایت استفاده را ببریم.

اگر این‌طور پیش برویم، از هر کاری در این دنیا هم لذت می‌بریم و شادی این لحظه ما به آن کار یا آن چیز می‌ریزد، برای مثال اگر پول در مرکز ما باشد، ما غرق می‌شویم، ولی اگر در مرکز ما نباشد، ما خیلی بهتر از آن استفاده می‌کنیم و به آن برکت می‌بخشیم.

چیست دنیا؟ از خدا غافل بُدن نه قُماش و نقره و میزان و زن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳)

قُماش: رخت، متاع و اسبابِ خانه
میزان: ترازو

دنیا بودن در ذهن و زندگی گرفتن از همانیدگی‌ها است، وگرنه پول و چیزهای این جهانی هیچ‌کدام بد نیستند، بلکه هم‌هویت شدن با این چیزها است که مشکل دارد و برای ما درد ایجاد می‌کند، همان‌طور که پیامبر فرموده است:

«نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ»

«چه نکوست مال شایسته برای بنده شایسته»

(حدیث)

مال را کز بهر دین باشی حَمول نِعَمَ مَالُ صَالِحٍ خَوَانَدَش رَسُول (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۴)

حَمول: بسیار حمل‌کننده، بردبار، شکیب

بنده شایسته بنده‌ای است که مرکزش را عدم می‌کند، پس زندگی تمام برکات مادی و معنوی‌اش را در اختیار چنین فردی می‌گذارد، چون که با چیزی همانیده نیست. خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آیدا]



۳۰- آقای مصطفی از اصفهان، همراه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: سال نویتان مبارک.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور.

آقای مصطفی: عرض کنم خدمتتان برنامه هزارتان مبارک باشد بر ما، بر شما.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای مصطفی: و هزاره دوم هم مبارک.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای مصطفی: ما این چند شب خیلی تلاش کردیم از هزار تا الان تماس بگیریم و این برنامه هزار را تبریک بگوییم و نشد. موفق نشدیم ولی امشب ظاهراً قسمت بود.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای مصطفی: خواهش می‌کنم، من مصطفی هستم از اصفهان زنگ می‌زنم. قبلاً زنگ زدم خدمتتان.

آقای شهبازی: آقا مصطفی، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای مصطفی: عرض کنم، خواهش می‌کنم. عرض کنم خدمتتان، دنبال یک شعری می‌گشتم توی این شعرهایی که حفظ کرده بودم که ببینم کدام برندتر (نوع، مارک Brand) است برای من؟ بعد:

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

ما جایی قرار نیست برسیم، ما فقط باید برویم. من این‌طوری می‌فهمم این شعر را.

آقای شهبازی: بله، بله همین‌طور است.

آقای مصطفی: نمی‌دانم حالا چقدر درست می‌فرمایم. ما قرار نیست جایی برسیم، فقط باید برویم. فقط باید توی راه باشیم، توی مسیر باشیم و تا زنده هستیم هم باید توی مسیر باشیم. این‌طور نیست که مثلاً من دیگر تمام شد، نمی‌دانم به این مرحله رسیدم، مرحله، نمره بدهم به خودم، نمره ده گرفتم، بیست گرفتم. البته که تغییر



می‌کنیم ولی چیزی به اسم توقف وجود ندارد. و چیزی به اسم صدر و جایگاهی که بگوییم آقا این‌جا رسیدیم هم ظاهراً وجود ندارد. ما فقط باید برویم، فقط باید توی مسیر باشیم، توی راه باشیم. من فکر می‌کنم این بیت، بیت قشنگی بود که به ذهن من آمد.

آقای شهبازی: درست است.

آقای مصطفی: بیت‌های زیادی بود که توی زندگی‌ام به اصطلاح تأثیر داشت و حس کرده بودم ولی این بیت را دیدم واقعاً چقدر قشنگ است، چقدر قشنگ است!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و به دلم نشست. عرض کنم خدمتان من والله قبلاً گفتم که چندین سال است گوش می‌دهم. و چند ماهی هست که بعد از چندین سال، خانم هم به این برنامه بدون توصیه من علاقه‌مند شده، من هرگز به او نگفتم تماشا کن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: و الآن مزه می‌دهد این تماشا کردن با همراه با خانم مزه می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: و چقدر قشنگ است، خیلی قشنگ است، من کیف می‌کنم وقتی که خانم شروع می‌کند شعرها را حفظ بکند و این قدر توجه‌اش را بیشتر از من می‌گذارد روی این برنامه، می‌بینم وای او چقدر بیشتر، درست است که شاگرد تازه آمده توی این مدرسه ولی نه، دارد از من جلو می‌زند!

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی]

آقای مصطفی: بله من لذت می‌برم، واقعاً و خودم را خوشبخت می‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: من خودم را آدم خوشبختی می‌دانم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: به هر حال وقت مردم را نگیرم، وقت شما را نگیرم. من از شما سپاس‌گزارم. واقعاً شما معجزه قرن بیست و یک هستید برای ما فارسی‌زبان‌ها توی این برنامه.



آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای مصطفی: واقعاً معجزه است. معجزه است واقعاً!

آقای شهبازی: معجزه شما هستید و مولانا. معجزه خود شما هستید با این طرز بیان و با این کاری که روی خودتان کردید و مولانا، آری مولانا معجزه است و شما هم معجزه هستید. این وسط من کاره‌ای نیستم والله، من خودم را اصلاً هیچ‌کاره‌ای نمی‌دانم. باور کنید از ته دلم دارم می‌گویم. معجزه شما هستید که گرفتید پیغام را، به‌کار بردید، صبر کردید. مثلاً همین معجزه که شما با خانمتان کار نداشتید. هی مرتب در این برنامه چندین بار می‌گویم روی خودتان، با همسران کار نداشته باشید. هی می‌خواهند طرف را بکشند روی کار! به‌هرحال شما صبر کردید، ببینید صبر جواب داده، خودتان چراغ خودتان را فروختید جواب داد.

حالا نمی‌دانم بعد از چند سال، ممکن است یک سال، دو سال، سه سال، بالآخره می‌آیند. برای این‌که جلوی، نمی‌شود شما یک چراغی را روشن کنید، کسی چشم داشته باشد بگوید من نمی‌بینم، اصلاً امکان ندارد این! درست است دیگر این، نه این استدلال درست است. شما در روز اگر کسی چشم داشته باشد حتماً می‌بیند. شما هم در خانواده روز کنید، ببینید آن طرفی که باید ببیند، می‌بیند؟ اگر نمی‌بیند حتماً هنوز روز شما نشده، باز هم روی خودتان کار کنید. می‌دانم بعضی‌ها بدشان می‌آید، ولی خب دیگر حقیقت این است دیگر، چکار کنم من؟ [خنده آقای شهبازی]، بفرمایید.

آقای مصطفی: کاملاً درست است، کاملاً درست است. همان چراغ من کم‌سو بود اگر مثلاً به‌جای شش ماه، یک سال، ده سال طول کشیده تا خانم به این برنامه علاقه‌مند شده چراغ من کم‌سو بوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: دقیقاً.

آقای شهبازی: پذیرشش برای ما که در حال پیشرفت هستیم سخت است. بعضی‌ها یک چیزی را می‌خواهند حتماً یک هدفی، شما هدف را بیندازید دور که من هدفم این است که خانم بیاید یا شوهرم بیاید گوش بدهد، آن را رها کن شما، چون اگر آن در نظرتان باشد به جایی نمی‌رسید شما. شما حواستان به دیگران است آن موقع.

ما می‌گوییم شرط اولش این است که کسی را خبر و سنی نکنید. اصلاً روی صفحه نوشته الآن. شرط این کار این است که شما بگویید من با کسی کاری ندارم. از نظر من ذهنی غلط است این، یعنی چه کاری ندارم؟ آقا ما باید برویم مردم را درست کنیم، فلان کنیم.



نه، شما چراغ را روشن کن، مردم چشم دارند، می‌بینند. خداوند هم چراغ روشن می‌کند دیگر. روز آفتاب می‌آید، شما کارهایتان را انجام می‌دهید، شب تاریک می‌شود خب نمی‌بینیم ما. آن طرفی هم همین است، من ذهنی نمی‌بینم یک دفعه می‌گوید در ظلمت من ذهنی، الآن من چراغ برایتان روشن می‌کنم. به شرط این‌که شما موافقت کنید که این چیزی که این وسط ما تویش گیر کردیم این هیچ‌چیزی نیست. می‌دانید این، این اصلاً قابل مذاکره نیست این من ذهنی، از او باید زودی رد بشویم. بله، بفرمایید.

آقای مصطفی: بله، بله. خواهش می‌کنم. من وقتتان، زیاد وقتتان را نگیرم. من آقای شهبازی شاید سه چهار سال اولی که برنامه‌های شما را به آن علاقه‌مند شده بودم، تمام صحبت‌هایی که شما می‌فرمودید را در دیگران می‌دیدم، همه عیب‌ها در همه بود، غیر از خودم. [خنده آقای مصطفی]
آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: بعد از، بعد از سه چهار سال متوجه شدم بابا مثل این‌که خودم است. روی صحبت این برنامه با خود من هست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!
آقای مصطفی: در صورتی‌که هرچه شما می‌گفتید من در ایکس، ایگرگ، در آقای فلانی، در خانم فلانی، در دیگری، دیگری می‌دیدم ولی در خودم نمی‌دیدم و شروع کردم در خودم ببینم دیدم نه بابا! همه آن چیزهایی که شما می‌فرمودید و من سه چهار سال، نه سه ماه، سه چهار سال گوش می‌دادم و عیب را در دیگران می‌دیدم همه‌اش در خودم بود و به‌هرحال تأثیر، یواش‌یواش تغییرات شروع شد.

شروع شد، یعنی هی یواش‌یواش شروع شد. و به‌قول این خانمی که فرمودند دستشان، دست راستم را روی شانه چپم می‌زنم به خودم می‌گویم، بله من هم تغییر کردم. من هم می‌توانم بگویم که عضو کوچکی از این خانواده گنج حضور هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: می‌توانم این را امروز با جرئت بگویم. امیدوارم این راه را بتوانم ادامه بدهم و می‌توانم. ان شاء الله که می‌توانیم و ادامه می‌دهیم و صدی وجود ندارد.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای مصطفی: صدر راه است.



آقای شهبازی: آقای مصطفی این از طرز صحبت کردن شما، بیان شما، کاملاً واضح است.

آقای مصطفی: قربان شما.

آقای شهبازی: بله، همه می‌فهمند، حالا من مطمئنم این هم یک جور آفتاب است، چراغ است. وقتی مردم گوش می‌دهند، مقایسه می‌کنند، حرف‌ها را قشنگ

می‌فهمند که چه کسی چراغش روشن است، چه کسی چراغش مثلاً ده درصد روشن است، آن یکی سی درصد روشن است، این یکی نه، شصت درصد روشن است. [خنده آقای شهبازی]، از تواضع و از این‌که شما می‌فرمایید که واقعاً صدر توست راه و همین حرفی که می‌زنید که سه چهار سال عیب خودتان را در دیگران می‌دیدید و این را فهمیدید و بله، ممنونم به‌هرحال، لطف فرمودید.

آقای مصطفی: سپاس‌گزارم، سپاس‌گزارم. بسیار بزرگوارید. من ممنون شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۳۱- خانم فرح از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرح]

خانم فرح: سال نو را به شما تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فرح: همچنین خدمت خانواده گنج حضور هم سلام عرض می‌کنم.

آقای شهبازی اجرای ۱۰۰۱ رویداد مهم پخش هشیاری، ۱۰۰۱ برنامه انسان‌ساز، ۱۰۰۱ کتاب گنج حضور را به شما عزیز بزرگوار و دوستان گنج حضورم تبریک عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی! خواهش می‌کنم.

خانم فرح: زنگ زدم قانون جبران را رعایت کنم و از شما بی‌نهایت تشکر می‌کنم، قدردان زحمات و تلاش و تعهد شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم فرح: از تمام کسانی که به شما کمک می‌کنند و تمام کسانی که در کار خلاصه‌نویسی، نکات برگزیده، پیام‌های عشق کار می‌کنند، همین‌طور از آقای زارع‌پور و گروه‌شان که پی‌دی‌اف‌های برنامه را به سرعت آماده می‌کنند و در گروه قرار می‌دهند و تمام دوستان که قانون جبران مادی و معنوی را رعایت می‌کنند بی‌نهایت تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم فرح: ان‌شاءالله که سلامت باشید، روزبه‌روز شاهد بزرگ‌تر شدن این خانواده و پخش این هشیاری به جهان باشیم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ممنونم.

خانم فرح: یک چندتا بیت کلیدی را که خودم خیلی دوست دارم را تکرار می‌کنم و مزاحم وقت برنامه نمی‌شوم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فرح:



حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، محرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

چون شوی محرم، گشایم با تو لب

تا ببینی آفتابی نیم‌شب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۴)

خیلی ممنونم آقای شهبازی وقت برنامه را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرح: از این‌که اجازه دادید صحبت کنم خیلی ممنونم، تشکر می‌کنم از شما سلامت و برقرار باشید.

آقای شهبازی: ممنونم، شما هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرح]



۳۲- آقای ایرج از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ایرج]

آقای ایرج: وقت به‌خیر، سال نو را بهتان تبریک می‌گوییم. من ایرج هستم از زنجان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آقای ایرج، بله خواهش می‌کنم. برای شما هم همین‌طور بفرمایید.

آقای ایرج: مرسی قربان شما، سلامت باشید. دستتان درد نکند برنامه هزار هم بهتان تبریک می‌گوییم.

آقای شهبازی: ممنونم برای شما هم همین‌طور مال شماست.

آقای ایرج: به همه‌مان، به همه گنج‌حضورها، مرسی قربان شما. آقای شهبازی این برنامه واقعاً کار می‌کند، ما واقعاً تغییرات خودمان را می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج: آقای شهبازی اگر اجازه بدهید یک مطلبی نوشته بودم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، بله.

آقای ایرج: طبیب هست بیمار نیست. تا من قبول نکنم که مشکل دارم و مریض من ذهنی هستم و دائماً دردسازی می‌کنم چیزی تغییر نمی‌کند. باید زیر نظر پیر که پیر ما مولانا است، خود را اصلاح کنم و خودشناسی کنم و عیب‌ها و همانیدگی‌های خود را ببینم و بیندازم.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

حضرت مولانا همان انسان کامل یا پیر است که چون آینه‌ای است، آینه روح و ما با ابیات و برنامه گنج حضور خود را می‌بینیم و خودمان را اصلاح می‌کنیم.



کی تراشد تیغ، دسته خویش را
رَو، به جراحی سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

تیر عیب‌های ما را در صافی و صیقلی خود به ما نشان می‌دهد. و من‌ذهنی ما را شخم می‌زند ولی ما نباید نازک‌دل
و رنجور باشیم و قهر کنیم باید همانیدگی‌ها را بشناسیم و آن‌ها را بدهیم و خون‌بهای آن که حضور و هشیاری
است دریافت کنیم.

چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش
سست و ریزیده چو آب و گل مباش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹)

گر به هر زخمی تو پُرکینه شوی
پس کجا بی‌صیقل، آینه شوی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۰)

ریزیده: سست و ناتوان

ما بها و خون‌بها را یافتیم
جانب جان باختن بشتافتیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۰)

ای حیات عاشقان در مُردگی
دل نیابی جز که در دل‌بردگی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۱)

دل‌بردگی: عاشقی، عاشق شدن

با درد بساز چون دواي تو منم
در کس منگر که آشنای تو منم



گر گشته شوی مگو که من گشته شدم شکرانه بده که خون‌بهای تو منم (مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۱۶۷)

زندگی از طریق مولانا حرف می‌زند و این‌ها از سرچشمه اصلی می‌آید و زندگی از طریق بندگان برگزیده و فضاگشای خود حرف می‌زند. همان‌طور که در کاروانسراها آب از مجسمه سنگی می‌آید، درحالی‌که سرچشمه آن از جایی دیگری است و زندگی به‌جای مولانا حرف زده‌است. بله آقای شهبازی یک چندتا بیت بودند که خیلی به ما کمک کردند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای ایرج: من فهمیدم که واقعاً راستانه خم نشده بودم.

سوی حق گر راستانه خم شوی وارهی از اختران، محرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ایرج: دلفک‌بازی در می‌آوردم، روباه‌بازی در می‌آوردم. واقعاً با خرسم مهربان شده بودم. ما هرچه همانندگی‌ها را بدهیم به‌جایش حضور را، هشیاری حضور را دریافت می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! پیغام را گرفته‌اید. آفرین، بفرمایید، بله.

آقای ایرج:

به تن اینجا، به باطن در چه کاری؟
شکاری می‌کنی، یا تو شکاری؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی‌تابد عجب نقش و نگاری

مثال باز سلطان است هر نقش
شکار است او و می‌جوید شکاری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶)



آقای شهبازی این برنامه واقعاً کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای ایرج: تشکر می‌کنیم از شما، از همه دست‌اندرکاران، از همه کسانی که زحمت می‌کشند.

آقای شهبازی: لطف دارید، آفرین بر شما، واقعاً تبریک می‌گویم بهتان.

آقای ایرج: قربان شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا. درسته کاملاً. پیغامتان عالی بود.

آقای ایرج: قربان شما.

آقای شهبازی: اگر امری ندارید خداحافظی کنم.

آقای ایرج: قربانتان. دستتان درد نکند. تشکر، مرسی. سلامت باشید.

[خداحافظی آقای ایرج از آقای شهبازی]



♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



۳۳- خانم سیما از تهران، همراه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سیما]

خانم سیما: روزتان بخیر، سال نوتان مبارک باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، مال شما هم مبارک باشد.

خانم سیما: خواهش می‌کنم. من سیما هستم از تهران تماس می‌گیرم. فکر کنم سه چهار ماه پیش هم با شما صحبت کردم. ببخشید من یک مقدار سرما خوردم، اگر صدایم گرفته عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سیما: خواهش می‌کنم. خدمت همهٔ بینندگان، یاران عشقی‌ام تبریک عرض می‌کنم سال را و واقعاً چقدر خوشحالم که این پیشرفت‌هایشان را می‌شنوم و خیلی وقت‌ها هم غبطه می‌خورم که کاش من هم بتوانم به این درجه‌ای که این دوستان رسیدند برسم.

بعد خدمتتان عرض کنم که چند ماه پیش که تماس گرفتم با شما صحبت کردم، خب خیلی انرژی مثبت گرفتم و واقعاً آن توصیه‌ای که به من کردید را حتی پرینت گرفتم (چاپ کردن: print)، بعد مدام با خودم تکرار می‌کردم آن ابیاتی که به من فرمودید بخوانید.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سیما: ولی خب آقای شهبازی حالا خیلی سخت است این اجتهاد گرم، این‌که هی مدام مجبوری کُشتی بگیری، برای منی که الان مثلاً کمتر از یک سال است که دارم حالا متعهدانه روی خودم کار می‌کنم، شاید فکر کنم یک سال هم هنوز نشده، ولی واقعاً حالا من شغلم چون این‌جا بگویم که این چالش‌هایی که با آن درگیرم خب برای من خیلی زیاد است.

من شغلم وکیل دادگستری است. بعد آقای شهبازی اصلاً حالا سَوای قرین خودم که خیلی قرین بزرگی است، قرین‌هایی هم که با آن درگیر می‌شوم، یعنی مثلاً من وقتی که در طول روز یا وقتی که مثلاً با موکل‌هایم در ارتباطم، خب همهٔ این‌ها آن ناراحتی‌های خودشان را دارند، به‌اضافهٔ خودم که پتانسیل خیلی بالایی دارم که فقط کافی است که مثلاً یک کوچولو بشنوم و بعد دقیقاً می‌بینی با آن‌ها همانندسازی کردم، آمد در وجودم، تمام آن دردهای خودم آمد بالا به‌اضافهٔ آن دردهایی که آن‌ها دارند. و می‌بینی که مثلاً اول صبح که می‌خواهم بروم خیلی حالم خوب است، ابیات را خوانده‌ام، برنامه را هم مثلاً تکرار کردم. بعد می‌بینی مثلاً یک ساعت، دو ساعت



خب این را رد کردم، آن را، اصلاً بعد یک دفعه می‌بینم که رفتم توی قرینی درگیر شدم و بعد اصلاً کلاً شب که برمی‌گردم خانه می‌بینم همه‌چیز را از دست دادم.

آقای شهبازی: بله.

خانم سیما: دوباره آن روز می‌گویم خدایا مثلاً چرا پس این جوری شد؟ دوباره فردا. و این اجتهاد، این درگیری‌هایی که من دارم هی نیم قدم می‌روم جلو دوباره می‌بینم سه قدم رفتم عقب. بعد این‌ها خب خیلی باعث شده که الآن یک احساس آشفتگی‌ای می‌کنم، یعنی من خیلی شعرها نوشتم، خیلی پرینت گرفتم، خیلی مثلاً وقتی که حالا موضوعی می‌آید در ذهنم، برمی‌دارم روی دفتر شعرها را می‌نویسم می‌بینم خیلی خوب این‌ها می‌آید توی ذهنم به‌جایش و این‌ها.

ولی الآن یک مسئله‌ای که هست همین آشفتگی است، خیلی درگیرم با خودم، خیلی احساس می‌کنم که نمی‌دانم دیگر، نمی‌دانم کجا هستم، چه هستم؟ اصلاً خیلی این برای من می‌گویم، بعضی وقت‌ها خیلی شیرین است، بعضی وقت‌ها خیلی اذیت می‌کند، کلاً یک حال و هوای خاصی است.

آقای شهبازی: بله! بله!

خانم سیما: ولی بیشتر دلیل تماسم این بود می‌خواستم اگر می‌شود شما خب خیلی برای بنده واقعاً و فکر می‌کنم برای همه بینندگان، کسانی که بشناسند شما را همین حس را دارند، خیلی در هر حال همان انسان اصلی که مولانا می‌فرمایند در یکی از شعرهایشان، که حالا من آن شعرش را حفظ نیستم، برای من واقعاً فکر می‌کنم که دقیقاً شما همین هستید. خواستم اگر می‌شود این شاگرد ته آن کلاستان که خیلی ناچیز است در این گنج حضور، آن آخر آخر مجلس نشسته آن گوشه، یک دعایی برایش بکنید که بتواند از این حال و هوا، از این اجتهاد گرم بتواند سربلند بیرون بیاید. چون واقعاً می‌دانم که تنها راه نجاتم همین است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سیما: و هیچ واقعاً چاره‌ای برایم نیست به‌جز این که دست ببندام و این به‌قول معروف این طناب را بگیرم. آقای شهبازی: درست است، بله. ببخشید اسمتان چه بود؟ یک بار دیگر بگویید.

خانم سیما: بله من سیما هستم از تهران.

آقای شهبازی: سیما خانم اولاً که شما حق دارید، برای این که این کار حرفه‌ای شما کار سختی است، نه تنها کار شما سخت است به‌عنوان وکیل دادگستری، بلکه کار قضاوت آن قاضی و کسانی که درگیرند توی این محاکم



قضایی در همه‌جا سخت است اصلاً در ایران، در آمریکا سخت است. بسیار به اصطلاح ما می‌گوییم استرس‌فول (پراسترس: stressful) یک شغل پر از استرس است و یعنی می‌گوییم حق دارید که فرض کن که اگر استرس بیاید، چون خیلی موقع‌ها طرفین، هر دو یا یکی دروغ می‌گویند و دروغ را می‌خواهند راست نشان بدهند متأسفانه.

اگر ما همه‌مان که راستین بودیم، با خدا بودیم، نمی‌دانم با اصول صحبت می‌کردیم، شعرهای مولانا را می‌خواندیم هیچ موقع دروغ نمی‌گفتیم، هیچ مسئله‌ای هم نداشتیم. البته آن موقع شما دیگر بیکار می‌شدید، مجبور بودید [خنده آقای شهبازی و خانم سیمین] کار دیگری پیدا کنید، ولی تا آن روز ما فاصله داریم.

متأسفانه حرص و طمع و این سوراخ‌هایی که پیدا می‌شود یک نفر از آن، ما می‌گوییم به انگلیسی لوپ‌هول (loophole: وسیله یا راه فرار به‌ویژه از مالیات یا تعهد یا قانون، کلاه شرعی یا قانونی) یعنی آن جاهای، شکاف‌هایی که مردم می‌توانند از آن‌جا وارد شوند و یک چیزی را که برایش زحمت نکشیدند به دست بیاورند، دروغ بگویند یا فرض کن به نفعشان است که فعلاً دروغ بگویند، صادق نباشند، از پشت خنجر بزنند، خیانت کنند؛ همه این‌ها اتفاق می‌افتد به‌خاطر مال دنیا، به‌خاطر همانیدگی‌ها. و کار شما عرض کردم سخت می‌شود، برای این‌که باید به چالش بیفتید.

البته به یک لحاظ خیلی سخت است اگر شما فضاگشایی را یاد بگیرید می‌توانیم بگوییم که تمرین فضاگشایی و صبر است. یعنی کار شما مثل این‌که یکی می‌رود به یک باشگاه ولی شوخی ندارد دیگر، با وزنه‌های سنگین کار می‌کند و از عهده‌اش برمی‌آید و این چالش را پذیرفته.

کار شما آن‌طوری است. به یک نگاه درواقع می‌تواند مثبت باشد، ولی اگر آدم در مراحل من‌ذهنی باشد خیلی سخت می‌شود خانم! روی خودش کار می‌کند، این ابیات را می‌خواند، بعد می‌آید وارد یک معرکه‌ای می‌شود و در آن معرکه معلوم است که کار سخت می‌شود؛ باید بروی دادگاه و قضاوت و نمی‌دانم، نمی‌دانم حالا در آن‌جا هیأت منصفه و فلان و این‌ها در ایران هست یا نیست، به‌هرحال این‌جا خیلی سخت است.

خود این‌جا اصلاً این کار خیلی سخت است! بسیار پر از استرس است. می‌بینید وکیل‌ها واقعاً زیر فشار هستند! بعضی موقع‌ها بعضی وکیل‌ها را ما می‌بینیم، وکیل‌های بیمه و غیره و ذلک و این‌ها، این‌ها واقعاً زیر فشار هستند، باید تحقیق کنند نمی‌دانم، خیلی سخت است!

یعنی شما وقتی این شغل‌ها را می‌بینید می‌گویید خدا را شکر من این شغل را ندارم، چون کار سختی است. دیگر عرض می‌کنم شما همه‌چیز را می‌دانید، یا این را با یک دید ورزشکارانه نگاه می‌کنید، پهلوانانه می‌گویید که من باید فضا باز کنم. می‌دانید؟ فضا باز کنم و صبر کنم. صبر و فضاگشایی را تمرین می‌کنم، این باشگاه من است.



درست است؟ خداوند این را به من داده که از این مسیر حرفه‌ای با صبر و فضاگشایی به حضور زنده بشوم. باید فضا باز کنم!

اگر نتوانید فضا باز کنید صبر داشته باشید، خب متأسفانه این جور ماجراها استرس می‌آورد و آدم را می‌تواند خرد کند، باید مواظب خودتان باشید.

خانم سیما: بله بله ان‌شاءالله، خیلی ممنون از شما بابت این گفتنتان و این‌که چشم حتماً سرلوحه کارم قرار می‌دهم. خیلی ممنون. هر موقع با شما، آن سری هم صحبت کردم خیلی انرژی گرفتم. و قطعاً چند بار این پیام را گوش می‌دهم و این‌که با دعای شما و دوستان ان‌شاءالله موفق بشوم.

آقای شهبازی: بله. این بیتی هم که روی صفحه نوشته

پس ریاضت را به جان شو مشتری چون سپردی تن به خدمت، جان بری (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

در اصل این سه بیت هستند. یکی از بیت‌ها می‌گوید که تو نکردی خداوند کرد با امر کُن، یعنی بعضی موقع‌ها آدم به کارهایی کشیده می‌شود شاید کُن فکان، امر کُن ما را کشیده که در آن کار ما واقعاً دچار چالش بشویم و فضاگشایی بکنیم.

همین شعر را هم دفتر سوم بیت ۳۳۹۶ است، آن سه بیت بعدی را هم شما پیدا کنید هی تکرار کنید، بگویید که این را امر کُن من را کشیده به این حرفه که فضاگشایی و صبر را یاد بگیرم، تمرین کنم. حالا ببینیم چه می‌شود دفعه بعد به ما چه می‌گویید [خنده آقای شهبازی].

خانم سیما: بله بله ان‌شاءالله، چشم حتماً، این بیت‌ها را هم می‌روم می‌خوانم حفظشان می‌کنم. خیلی ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سیما]



۳۴- خانم ترانه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ترانه]

خانم ترانه: عید سعید باستانی را به شما بزرگوار و همراهان عشقی خودم تبریک عرض می‌کنم و این‌که یک تبریک ویژه به‌خاطر هزارمین برنامه‌تان.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ترانه: من یکی از عادت‌های بدی که داشتم با گذشته خودم خیلی هم‌هویت بودم، ولی خدا را شکر با گوش کردن به این برنامه با آهنگ‌هایی که مثلاً الآن توی برنامه پخش می‌شود و [خنده خانم ترانه] با آن می‌رقصم و می‌خندم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ترانه: قبلاً در اتاق را می‌بستم با همین آهنگ‌های و‌های گریه می‌کردم. نتیجه‌اش بیماری‌های مختلف می‌آمد، سردرد می‌گرفتم، یعنی سردردهایی می‌گرفتم که مثلاً می‌رفتم دکتر، ام‌آر‌آی (تصویربرداری پرتو مغناطیسی: MRI) می‌رفتم، می‌گفتم آخر دلیلش چه می‌تواند باشد؟! یعنی خودم با خودم این کارها را می‌کردم. آقای شهبازی.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم ترانه: بی‌خوابی داشتم، استرس‌های بی‌دلیل و هیچ، فقط می‌توانم بگویم من الآن از ذره‌ذره سلول‌های بدنم عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ترانه: مثل این دل‌کج جسم خودم را آزار دادم، نگرانش کردم. همیشه منتظر کسی بودم که با اسب سفیدش می‌آید و من را خوشبخت می‌کند، ولی صد افسوس مثل دل‌کج نمی‌دانستم، یعنی نمی‌خواستم که بدانم آن خوشبختی در وجود من است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ترانه: من با خوشبختی به دنیا آمدم! به‌قول مولانای جان که می‌فرمایند شما کامل جان آمده‌اید.



خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای کامل جان آمدهای، دست به استاد مده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ترانه: من با گوش کردن به این برنامه فهمیدم که کسی قرار نیست غمی را از من بگیرد، اصلاً غمی وجود ندارد که بخواهد از من بگیرد!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ترانه: اگر هم هست این من هستم که با خودخواهی‌هایم، با زیاده‌خواهی‌هایم، با پندار کمالم باعث شدم این غم در وجود من ریشه بدواند، بزرگ بشود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ترانه: این من هستم که دارم آن را پرورش می‌دهم، این من هستم که دارم به آن آب می‌دهم. دیگر این که زنده‌ام کردید آقای شهبازی، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ترانه: زنده‌ام کردید!

آقای شهبازی: عالی، ممنونم.

خانم ترانه: من خدا را شکر می‌کنم که با دیدن این برنامه فهمیدم که باید نه تنها گوش بکنم، من عمل بکنم به این سخنان گهربار مولانا. نباید از کسی انتظار داشته باشم، نباید رنجش را در وجودم رشد بدهم، نباید زندگی را خودم با دست‌های خودم تار و تاریک بکنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم ترانه: من الآن به یک گل که نگاه می‌کنم زندگی را می‌بینم در آن، ولی قبلاً این‌جوری نبودم. قبلاً از زمین و زمان انتظار داشتم. حتی یک وقت‌هایی با خدای خودم دعوا داشتم، می‌گفتم این چبست؟ چرا باید این‌جوری بشود؟ در صورتی که الآن وقتی که فکر می‌کنم می‌بینم هر اتفاقی که برایم افتاده خودم کردم!

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ترانه: [صحبت با خنده] من دلک‌بازی کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، درست است! درست است حرفتان خانم.

خانم ترانه: من بودم، من بودم آقای شهبازی. قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ترانه: من فکر کنم پنج دقیقه‌ام تمام شد. ان شاءالله باز هم مزاحم می‌شوم خدمتتان.

آقای شهبازی: لطف فرمودید، آفرین بر شما، موفق شدید تبریک می‌گویم، هم عید را هم موفقیتان را.

خانم ترانه: قربانتان بروم. بیشتر از این وقت شما و عزیزان عشقی‌ام را نمی‌گیرم. شما را و همه یاران عشقی‌ام را به خدای بزرگوار می‌سپارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ترانه]



۳۵- خانم رها و مادرشان از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم رها]

مادر خانم رها: سال جدید را تبریک عرض می‌کنم خدمتتان، ان‌شاءالله سالی سرشار از سلامتی و آرامش باشد برای تک‌تک ماها، دوستان عزیز. و همچنین برنامه هزارم، گذر از هزارمین برنامه هم تبریک می‌گویم، من مادر رها هستم از بندرعباس.

آقای شهبازی: بله بله، خوب هستید شما؟ آفرین!

مادر خانم رها: ممنونم متشکر، سلامت باشید. ما این‌جا نشستیم خلاصه با رها و دختر عمه رها، گفتیم امشب دیگر تمام تلاشمان را می‌کنیم، دیگر خیلی وقت است تماس نگرفتیم با آقای شهبازی، تا به‌قولی این تماس حاصل نشود نمی‌رویم بگیریم بخوابیم. که خدا را شکر حاصل شد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب، من هم خوب نشستم این‌جا، این قسمت چهارم من هست، الان یواش‌یواش دارد چهار ساعت می‌شود که ان‌شاءالله آن‌هایی که نتوانستند تماس بگیرند، امشب بتوانند تماس بگیرند. خوشبختانه خیلی از دوستانمان همین پنج دقیقه یا زیر پنج دقیقه صحبت کردند. بفرمایید شما.

مادر خانم رها: بله، خدا را شکر. من قبلاً آقای شهبازی یک مقدار از خاطراتم گفتم خدمتتان، نمی‌دانم خاطرتان هست یا نه، که چه وضعیت بحرانی‌ای داشتم، اضطراب شدید داشتم، شب‌ها خواب نمی‌برد و به‌قول فرمایش شما که توی یکی از برنامه‌هایتان فرمودید که آدم به یک نقطه‌ای می‌رسد که می‌بیند همه‌چیز دارد ولی خوب حالش خوب نیست.

یعنی من واقعاً به آن نقطه رسیدم، یعنی یک ترس‌های موهومی داشتم، نمی‌دانستم اصلاً علتش چیست، بیقرار بودم، روی خواب من تأثیر گذاشته بود، که دیگر با برنامه شما که آشنا شدم کم‌کم، آرام آرام الان حدود دوازده سال هست که با شما هستم خدا را شکر.

خب خیلی از آن دردها آرام آرام التیام پیدا کرد، ذوق زندگی جاری شده خدا را شکر، به سمت موسیقی رفتم، حالا خیلی حرفه‌ای نیستم ولی خب توی این زمینه دارم آرام آرام پیش می‌روم.

انفاقاً برایتان هم ارسال کردم یک قطعه از یک آهنگی را نواختم و فرستادم توی تلگرام، گفتم که قبل از آشنایی با این برنامه می‌رفتم هر کلاسی ثبت نام می‌کردم من سریع دلسرد می‌شدم، ولی الان خدا را شکر دیگر آن عادت از بین رفته.



بعد یک اتفاق جالبی که افتاده، من آمدم یک چهارتا کتاب چاپ کردم، البته با این مایه همین برنامه شما هست و این را هم خب دوستان خیلی استقبال کردند. الآن هم اگر اجازه بدهید می‌خواهم یک متنی از همین کتابی که اسم یکی‌اش را گذاشتم «ای وصل تو اصل شادمانی».

آقای شهبازی: بله بله، بله.

مادر خانم رها: اسم این کتاب از غزلیات مولانا به‌قولی قرض گرفتیم و اسم این کتاب را گذاشتم. می‌خواستم یک قسمت از این کتاب را بخوانم. یک قسمت کوتاهش را.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله، بفرمایید بله.

مادر خانم رها:

ای وصل تو اصل شادمانی کان صورت‌هاست، وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست
بی‌آب سفینه را روانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۵۶)

روانی: روش، راه رفتن، روان بودن
سفینه: کشتی

شادمان نیستم چون ناامیدم، عجب حس سیمج و دردناکی است این حس ناامیدی! وقتی ناامیدی هر طلوع خورشید ساطوری است که قرار است روی لحظه‌لحظه روزت بخورد و نابودش کند.

قبل از آشنایی با آموزه‌های مولانا اغلب این حس ناامیدی همراه لحظاتم بود، تکیه کلامم این بود «خب که چه؟». دست به هر کاری می‌زدم ندایی پنهانی در درونم می‌گفت «خب که چه؟»

یادم می‌آید وقتی از کنار خانه‌ای می‌گذشتم که پشت پنجره‌اش گلدان زیبایی بود، نه‌تنها به وجد نمی‌آمدم، بلکه همان جمله ویران‌کننده «خب که چه؟» دوباره از من بیان می‌شد. با خودم می‌گفتم این گل شاداب قرار است به‌زودی پژمرده شود، همان بهتر که نباشد.

من فکر می‌کنم آدم خوش‌شانسی بودم که با آموزه‌های مولانا آشنا شدم، شک ندارم اگر کمی بیشتر این جمله «خب که چه؟» را تکرار می‌کردم تا حالا هیچ اثری از من نمانده بود.



ترس و نومیدیت دان آواز غول می‌گشدد گوش تو تا قعر سَفول (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

ترس و ناامیدی تو ناشی از آواز غول درونی توست، همان من‌ذهنی یا نفس اماره که پنهانی‌ترین و سرسخت‌ترین دشمن توست، پس تمام القائات ناامیدکننده که از درونت بلند می‌شود زمزمه‌های همین نفس خود توست که گوش تو را می‌گیرد و به ژرفای پستی می‌کشاند.

پس متوجه شدیم دشمن خودی است و باید فکری به حال پیچ‌های ویران‌کننده‌اش کنیم، در غیر این صورت کارمان تمام است. این یک قسمتی از همان کتاب بود که خدمت شما خواندم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

مادرِ خانم رها: و خلاصه این‌که چه بگویم دیگر آقای شهبازی که خانه ما را به بهشت تبدیل کردید دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

مادرِ خانم رها: پر از شادی، پر از هر لحظه اتفاقات خوب، برکت، فراوانی. بله دیگر به قول معروف نمی‌دانم دیگر زبان قاصر است واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین! شما کردید، به خودتان تبریک بگویید، ببینید پیشرفتتان را، ان شاءالله ببینید می‌توانید پیشرفت‌های دیگری هم بکنید، بیشتر بکنید ان شاءالله.

مادرِ خانم رها: ممنونم. اگر اجازه بدهید رها هم یک شعر کوتاهی آماده کرده.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً. بله بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادرِ خانم رها]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رها]

خانم رها: من می‌خواهم که یک شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: ممنونم، چند سال‌تان شده الان؟

خانم رها: دوازده.



آقای شهبازی: دوازده، به‌به! بفرمایید.

خانم رها:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد
به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

در این بازار عطاران مرو هر سو چو بی‌کاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

آقای شهبازی: آفرین! تمام شد؟

خانم رها: بله.

آقای شهبازی: خیلی عالی، خیلی عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رها]



۳۶- خانم پروین از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: من پروین هستم از نجف‌آباد زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله پروین خانم.

خانم پروین: با اجازه‌تان می‌خواستم بیشتر اگر شما اجازه بدهید بیشتر با برنامه تماس بگیرم، تعهدم بیشتر باشد. وقتی می‌بینم رشد اکرم خانم را از قزوین، وقتی بچه‌ها را می‌بینم من واقعاً به وجد بیایم، من هم خیلی دوست دارم. اول یک خرس مهربان بودم، ولی الان خودم می‌بینم نه، خدا را شکر بهترم.

بابایم خدا بیامرز هم همیشه می‌گفت که مثل آبکش می‌مانی، تا با تو حرف می‌زنم خوبی، از کنار من که رفتی دوباره می‌روی کارهای خودت را می‌کنی. ولی انگار که نه، دیگر یک کم آب برمی‌دارم آقای شهبازی. [خنده خانم پروین]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: آقای شهبازی نمی‌دانید با دل‌های ما چکار کردید. ممنونم که دیو درونم را نشانم دادی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: ممنونم که به من فهماندی که هرچه هست زیر سر خود خودم است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: خوشبختی و بدبختی کلیدش دست خودم هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: شادی و غمش دست خودم است. من انتخاب می‌کنم این لحظه‌ام را چه جور بسازم.

آقای شهبازی: درست است.

خانم پروین: من انتخاب می‌کنم. من انتخاب می‌کنم شاد باشم یا غمگین. من انتخاب می‌کنم عشق بدهم. من مسئولم ارتعاش خودم را بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: آقای شهبازی خیلی دوستتان دارم، خیلی دوستتان دارم.



آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

خانم پروین: آقای شهبازی شما پدر من هستید، واقعاً پدر من هستید. من دختر کوچک شما روی ماهتان و دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین بر شما، آفرین بر شما.

خانم پروین: بیشتر اصلاً دوست دارم سکوت باشم، خیلی دیگر دلم نمی‌خواهد حرف بزنم. خودم با خودم حرف بزنم قشنگ‌تر است برایم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: نه که با ذهنم، ولی خب خیلی وقت‌ها می‌بینم، اشتباهاتم را می‌بینم خیلی خوشحال می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پروین: یک شعری بود خیلی خوشگل می‌خواندم، ولی الان نمی‌دانم هول کردم نمی‌توانم بخوانمش، خیلی قشنگ بود که می‌گفت که، نمی‌دانم حالا نمی‌توانم بخوانمش. بچه‌ها خواب هستند چراغ‌ها را هم خاموش کردم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: آقای شهبازی یک روز از کرونا خیلی می‌ترسیدم، بعد زنگ زدم به شما، شما یک شعر خیلی قشنگ برایم خواندید و به من گفتید که تا خدا نخواهد یک برگ از درخت نمی‌افتد.

آقای شهبازی: بله.

خانم پروین:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد، روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد، کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست، در آن مرگ روا نیست

(رضاعلی خان هدایت، تذکره ریاض‌العارفین، روضه دوم در ذکر فضلا و محققین حکما)



و این شده آینه من، که هر چیز نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: «جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن»، و این ذکر چند روزه من است.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن اندر مکان منزل مکن، لاکن مکان را ساعتی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۴۱)

من با یک بیت، دوبیتی، هفته‌ام را مثلاً یک سه روز آن را می‌خوانم باز دوباره یک بیت دیگر، یک بیت دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: پنج سال است شاگرد کوچک شما هستم. روی ماهت را می‌بوسم آقای شهبازی. دوست داشتم بغلتان می‌کردم، سرم را روی شانته‌تان می‌گذاشتم، می‌بوسیدمتان، درآغوشتان می‌کشیدم، پدر من، عشق من هستید. خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: لطف دارید. خواهش می‌کنم. لطف دارید شما.

خانم پروین: یک معجزه است، ممنونم که توی این حال و هوا دنیا آمدم، خوشحالم که ۱۰۰۱ را دیدم و ان شاء الله باز هم ببینم.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم پروین: دوستتان دارم، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم پروین: واقعاً معرکه‌اید. مرد بزرگ تاریخی، بی‌نظیری. عاشقتم، روی ماهت را می‌بوسم. فدایتان شوم. وقت برنامه را نمی‌گیرم، بچه‌ها منتظرند.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۳۷- آقای مهدی از تورنتو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهدی]

آقای شهبازی: آقا مهدی خیلی ممنون، خوب شد گرفت می‌دانم پشت خط بودید. خیلی‌ها پشت خط هستند [صحبت آقای شهبازی با خنده] بیشتر از این‌که شما خوشحال بشوید من خوشحال می‌شوم. آن‌هایی که تا حالا می‌خواستند زنگ بزنند نمی‌توانستند الآن می‌گیرند این قدر من خوشحال می‌شوم بالاخره توانستند بگیرند پیغامشان را بدهند. بفرمایید آقا مهدی.

آقای مهدی: خواهش می‌کنم. من مطلبی ننوشتم، سر ذوق می‌آورند این دوستان نازنین، گفتم تماس بگیرم من هم خودم را به حساب بیاورم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهدی: من دفعه دوم هست تماس می‌گیرم خدمتتان و پیشاپیش می‌گویم که من دارم با من ذهنی‌ام صحبت می‌کنم، اگر، چه می‌گویند، مشامتان از بوی حرف‌های من، و شنوندگان آزرده‌خاطر شد من از ایشان پیشاپیش می‌گویم که عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای مهدی: خواهش می‌کنم. جناب شهبازی برای من برنامه گنج حضور مثل بیمارستان می‌ماند که بخش اورژانس است و ICU است که وارد می‌شویم بعد یکی‌یکی می‌بینیم از مراقبت‌های ویژه به بخش عادی بیمارستان و سپس یکی‌یکی دارند ترخیص می‌شوند. و این هم جای امیدواری است هم این‌که نه تنها حسادت در آن نیست بلکه شادی‌بخش هم هست، به این معنا که روزی هم نوبت من خواهد شد.

حضورتان عارضم جناب شهبازی من مطمئنم که این مطلب را شما به‌خصوص درک می‌کنید، من PhD (مخفف واژه دکترا) ترس را داشتم. یعنی از معتبرترین دانشگاه‌های جهان من PhD ترس را داشتم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

آقای مهدی: و با برنامه گنج حضور ترقی معکوس دارم می‌کنم و [خنده آقای مهدی] دیپلم ردی می‌شوم، بعضی اوقات به سیکل می‌رسم و برمی‌گردم روی دیپلم ردی، و امیدوارم روزی برسم به اکابر و بی‌سواد، می‌گویم که بی‌سواد بشوم یعنی نسبت به من ذهنی.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مهدی: خواهش می‌کنم. سپاس مجدد بابت تمام زحمات شما و این دوستان نازنین آقای شهبازی. باور کنید اگر این کسانی که تماس می‌گیرند نبودند من الآن این‌جوری که هستم، یعنی می‌خواهم بگویم اتصال من با برنامه، مطمئنم شما نه‌تنها آزرده‌خاطر نمی‌شوید و من بی‌ادبی نمی‌کنم خدمتتان، اگر این دوستان نبودند من وصل نمی‌شدم به برنامه و شما و ادبیات مولانای عزیز.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهدی: اگر اجازه بدهید من یک غزلی را آماده کردم برایتان قرائت کنم و دیگر وقت را.

آقای شهبازی: بله بله. اجازه بدهید من یک چیزی بگویم داخل پرانتز که چیز مهمی را مطرح کردید. توجه کنید شما که می‌گویید مثلاً از طریق برنامه تلفنی من وصل شدم یا برنامه تلفنی را حتی بهتر دوست دارم به من نه‌تنها بر نمی‌خورد من یک حقیقتی را بهتر می‌فهم، که در جهان یک استاد هست، اسمش را بگذارید زندگی، خداوند، از طریق همه صحبت می‌کند. یعنی آن‌هایی که گنج حضور گوش می‌دهند به درجه‌ای زندگی از طریق آن‌ها خودش را بیان می‌کند، بنابراین از طریق من هم همان یک زندگی. این یک زندگی بیانش از طریق شما باشد، بیننده دیگر باشد، از طریق من باشد، برای من فرق نمی‌کند که. من می‌خواهم آن یک زندگی از طریق مردم صحبت کند.

اتفاقاً زیبایی‌اش آن‌جاست که به‌صورت گوناگون صحبت کند. و وقتی می‌بینید که از طریق مثلاً خانم اکرم فقط مثال می‌زنم، به آن روانی شعر می‌خوانند، به‌صورت یک خانم خانه‌دار بیان می‌شود چقدر زیبا بیان می‌شود، به دل شما می‌نشیند. یا از طریق یک آدمی که اصلاً سواد ندارد بیان می‌شود، یا از طریق یک موسیقی‌دان، از طریق یک بچه سه‌ساله بیان می‌شود، چهارساله بیان می‌شود، یک آدم هشتادساله بیان می‌شود، هر کدام یک زیبایی خودش را دارد. تا زمانی که به‌قول شما او خودش را بیان می‌کند، زندگی بیان می‌کند، از طریق هر کسی یا از من، برای من اصلاً فرق نمی‌کند. شما که صحبت می‌کنید به این زیبایی من خیلی خوشم می‌آید. من بهتر از آن و بیشتر از آن‌که از صحبت خودم خوشحال بشوم از صحبت شما خوشحال می‌شوم. و من آرزویم این است، کارم این است که از طریق شما این انرژی و پیغام بیان بشود، نه از طریق من که. این فایده ندارد که یک نفر فقط بیان کند که، زیباست که از طریق همه بیان بشود.

خودش هم می‌گوید دیگر، می‌گوید بهر به‌اصطلاح برای ابراز است، برای بیان خداوند است این خلق جهان، خلق کرده همه را که از طریق همه صحبت کند. شما بفرمایید ببخشید وسط صحبتتان.

آقای مهدی: تمنا می‌کنم، تمنا می‌کنم. کاملاً درست است قربان. غزل ۴۸۵ را من به یک طریقی به آن رسیدم که چون نمی‌خواهم وقت برنامه را بگیرم در اصل مطلب می‌آورم. پیشاپیش می‌گویم که عذرخواهی می‌کنم چون یک



مقدار من لُکنت دارم و زیاد هم وارد نیستم روی ادبیات مولانا، اگر اشتباهی پیش آمد بد خواندم می‌گویم که عذرخواهی می‌کنم.

سه روز شد که نگارین من دگرگون است
شکر تَرش نَبود آن شکر تَرش چون است؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵)

این غزل یک سه‌گانه است، یعنی این‌که من می‌فهمم، درک می‌کنم که درد دارم، پس از آن مرحله بعدی این است که تلاش‌های من با من‌ذهنی برای برطرف کردن من‌ذهنی‌ام بی‌اثر است، و سوم، سومی‌اش هست که دیگر هیچ‌چیز دیگر قربان باید نیست می‌گویم که بشویم.

سه روز شد که نگارین من دگرگون است
شکر تَرش نَبود آن شکر تَرش چون است؟

به چش‌م‌ه‌یی که درو آب زندگانی بود
سَبو ببردم و دیدم که چش‌م‌ه پُر خون است

به روضه‌یی که درو صد هزار گل می‌رُست
به جای میوه و گل خار و سنگ و هامون است

فُسون بخوانم و بر روی آن پری بدم
از آن که کار پری خوان همیشه افسون است

پری من به فُسون‌ها زبون شیشه نشد
که کار او ز فُسون و فسانه بیرون است

میان ابروی او خشم‌های دیرینه‌ست
گره در ابروی لیلی هلاکِ مجنون است

بیا بیا که مرا بی‌تو زندگانی نیست
ببین ببین که مرا بی‌تو چشمِ جیحون است



به حقّ روی چو ماهت که چشم روشن کن
اگر چه جرم من از جمله خلق افزون است
به گرد خویش برآید دلم که جرمم چیست؟
ز آن که هر سببی با نتیجه مقرون است

ندا همی‌رسدم از نقیب حکم ازل
که گرد خویش مجو کین سبب نه ز اکنون است

خدای بخشد و گیرد بیارد و ببرد
که کار او نه به میزان عقل موزون است
بیا بیا که هم اکنون به لطف کن فیکون
بهشت در بگشاید که غیر مَمْنون است

ز عین خار ببینی شکوفه‌های عجب
ز عین سنگ ببینی که گنج قارون است

که لطف تا ابد است و ازان هزار کلید
نهان میانه کاف و سفینه نون است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵)

[گریه آقای مهدی] «که لطف تا ابد است و ازان هزار کلید» جناب شهبازی «هزار کلید»، هزار کلید برنامه شماست.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای مهدی:

که لطف تا ابد است و ازان هزار کلید
نهان میانه کاف و سفینه نون است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۵)

دست شما را می‌بوسم، دست تمام بینندگان را می‌بوسم، خیلی متشکرم قربان.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین! خیلی زیبا! خیلی لطیف.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهدی]

خطای



۳۸- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: فرا رسیدن نوروز را خدمت شما و همه بینندگان شادباش می‌گوییم.

آقای شهبازی: ممنونم، بله.

آقای بیننده: یک رباعی از خیام بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده:

ماییم که اصل شادی و کان غمیم
سرمایه دادیم و نهاد ستمیم

پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم
آینه زنگ خورده و جام جمیم
(خیام، رباعیات، رباعی ۱۳۰)

ما از مولانا آموختیم که اصل شادی بودیم، با همانش‌ها در مرکزمان کان و کوه غم شدیم. سرمایه دادگری و بخشش بودیم، [قطع صدا] این من‌ذهنی با قضاوت به این لحظه، ستم به خود و به مردم می‌کردیم. ما در من‌ذهنی در چاه و زبونی و پستی بودیم، با مرکز عدم در اوج بلندی و با مرکز عدم به کمال و نیکی کردن می‌رسیم. در من‌ذهنی همواره کمیابی‌اندیش بودیم و در من‌ذهنی آینه زنگ‌زده بودیم و با حضور، جام جهان‌نما شدیم.

گفت: من آینه‌ام، مَصْقُول دست
تُرک و هندو در من آن بیند که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۰)

مَصْقُول: صیقل‌یافته

دلا خود را در آینه، چو کژ بینی هرآینه
تو کژ باشی نه آینه، تو خود را راست کن اول
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۳۷)



در همه ز آیینۀ کژساز خود
منگر ای مردود نفرین آبد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱۴)

جناب یک بیت هم از سنایی بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده:

هم اکنون از هم اکنون داد بستان
که اکنونست بی شک زندگانی
(سنایی، قصاید و قطعات، قطعه ۱۹۸)

جناب تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۳۹- آقای مسعود از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مسعود]

آقای مسعود: سال نو را خدمت شما و تمامی دوستان تبریک عرض می‌کنم، همین‌طور عبور از برنامه هزار را.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای مسعود: چند نکته از تماس قبلی که قطع شده بود خدمتان اگر اجازه بفرمایید بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

آقای مسعود: خواهش می‌کنم. شش مورد گفته شده بود.

مورد هفتم: فضاگشایی یعنی هر لحظه به زندگی گفتن که من از جنس تو هستم و مقاومت و فضا‌بندی یعنی هر لحظه به شیطان گفتن که من از جنس تو هستم.

پس این را در هشیاری خودمان همیشه باید نگه داریم تا یک چالشی سراغمان می‌آید و تکرار کنیم خداوندا من از جنس تو هستم و تو داری لحظه‌به‌لحظه من را به سمت خودت می‌کشی و جذب می‌کنی. آیا من به دعوت بله می‌گویم؟

هشت: من ذهنی نسبت به همه چیز زیاده‌خواه است، توی آموزش‌های معنوی هم دوست دارد دخالت کند، آن هم با این روش که یا صد یا هیچ. من باید همه ابیات و همه برنامه‌ها را دنبال کنم و اگر از برنامه‌ای عقب بیفتم انگیزه‌ام کم می‌شود.

در صورتی که کافی است یک بیت را خوب متوجه بشویم و تکرارش کنیم و متوجه ارتباطش با خودمان بشویم و به‌کار بگیریمش و حتی کافی است به‌جای از این برنامه به آن برنامه پریدن، یک برنامه را خوب گوش کنیم و کاملاً درکش کنیم.

نه: داستان دلقک این نکته را باعث شد بیشتر متوجه‌اش باشم که همان‌طور که از اسم دلقک هم مشخص است، دلقک یعنی کسی که با اداها برای توجه دیگران نقش بازی می‌کند و من در خودم متوجه شدم که خیلی جاها دلقک‌بازی می‌کردم وقتی توجه‌ام همیشه روی دیگران بوده.

بعضی وقت‌ها شاید برای جلب توجه و تأیید گرفتن، بعضی وقت‌ها شاید برای راضی نگه داشتن دیگران، بعضی اوقات شاید برای احترام گذاشتن به دیگران و یا به نوعی بی‌احترامی نکردن به دیگران. یعنی زندگی کردن برای



دیگران به هر روش و هر طریقی اسمش دلقک‌بازی است و این من‌ذهنی مودی و مخرب تنها همین مورد برایش کافی است تا ما را از زندگی قطع کند و به ما ضربه بزند، قسمت‌ها و تخریب‌های دیگرش بماند.

ده: با سبب‌سازی برای زندگی فرمول درست کرده‌ایم. استدلال، قواعد، چرا چرا گفتن‌ها، نارضایتی از لحظات زندگی، فکر پشت سر فکر، هر لحظه زندگی را زندگی نکردن و رفتن به آینده و غصه آینده را خوردن.

این‌ها طرح‌هایی هستند که در ذهنمان درست کرده‌ایم برای زندگی و این‌ها همه شکایت هستند؛ شکایت از خداوند که تو زندگی را بلد نیستی و ما بلدیم.

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

و برای من بارها اتفاق افتاده که من‌ذهنی‌ام جلویم را گرفته و گفته خب حالا این‌همه هم که کار کردی روی خودت، اولاً که به جایی نرسیدی، یعنی به دنبال مقصد تعیین شده است من‌ذهنی، در صورتی که شما بارها فرموده‌اید که این کار معنوی تا پایان عمر هم با ما همراه است و باید روی خودمان کار کنیم.

و ثانیاً می‌گوید خب این‌همه هم که داری روی خودت کار می‌کنی چه فایده‌ای دارد؟ به قول دوستان که تماس گرفته بودند و می‌گفتند که خب که چه؟ ولی چه فایده‌ای دارد، این‌همه من‌ذهنی است در بیرون و اطرافت، از همسر و خانواده‌ات گرفته تا دوستان و مردم و اخبار و حوادث، تو یک نفر در برابر این‌همه من‌ذهنی مگر می‌توانی در کنارشان زندگی کنی و تو را می‌برند زیر سلطه خودشان.

پس باید مدام ابیات را تکرار کنم و هر لحظه تمرکز روی خودم باشد و چراغ آن را روشن نگه دارم و وصل باشم به این برنامه.

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

و این بیت که این چند روز خیلی به نظرم بیت مراقبه‌گرگونه‌ای است، این بود که

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیابد مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



ورنه خِلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتّی: جوان‌مرد، جوان
خِلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

ممنونم استاد بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مسعود]



۴۰- خانم بیننده، آقای علی، پدرشان، و آقای رضا از خوزستان، همراه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: عیدتان مبارک باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، بفرمایید.

خانم بیننده: سال نو را به شما تبریک می‌گویم آقای شهبازی. خوب هستید؟ سلامت هستید؟

آقای شهبازی: ممنونم. برای شما همین‌طور.

خانم بیننده: ممنون از وجودتان.

آقای شهبازی: اختیار دارید. بفرمایید.

خانم بیننده: ممنونم آقای شهبازی، ممنون.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از خوزستان زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خوزستان زنگ می‌زنید.

خانم بیننده: دستتان درد نکند. ممنون از زحمتهایتان. آقای شهبازی واقعاً ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده:

در بن چاهی همی بودم زبون

در همه عالم نمی‌گنجم کنون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳)

آفرین‌ها بر تو باد ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: ممنونم آقای شهبازی. هرچه بگویم ممنون کم گفتم. ممنون از وجودتان.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: ممنون که هستید.

آقای شهبازی: ممنون از شما که روی خودتان کار کردید واقعاً. چالش را پذیرفتید روی خودتان کار کردید، به مولانا گوش کردید.

خانم بیننده: دستتان درد نکند. آقای شهبازی به خدا خیلی کمک کردید. این برنامه خیلی به من کمک کرده، خیلی!

آقای شهبازی: شکر، شکر.

خانم بیننده: شکر، شکر. آقای شهبازی، من هر روز می‌گویم خدایا شکرت، خدایا شکرت، خدایا شکرت، ممنونم آقای شهبازی. به خدا نمی‌دانم چه!

گوشی را می‌دهم به پسر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله‌بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای شهبازی: بفرمایید، اسمتان را هم بگویید.

آقای علی: اسم من علی است، از خوزستان هستم. عیدتان هم مبارک آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور. بفرمایید.

آقای علی:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

خب گوشی را بدهم به مامانم. آهان، گوشی را می‌دهم به خواهرم، خواهرم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: خیلی خب.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آذین]



آقای شهبازی: اسمتان را بگویید.

خانم آذین: اسم من آذین است.

آقای شهبازی: آذین خانم، به‌به! چه اسم قشنگی! بفرمایید. شعر می‌خواهید بخوانید؟

خانم آذین: مرسی. بله.

شب که جهان است پر از لولیان
زُهره زند پرده شنگولیان

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم آذین: مرسی. آقای شهبازی عیدتان هم مبارک.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور. کسی دیگر نمی‌خواهد صحبت کند؟

خانم آذین: چرا، بابایم هم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: بله‌بله، لطف کنید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر آقای علی]

پدر آقای علی: آقای شهبازی، حقیقت ما خانواده گنج حضور هستیم.

آقای شهبازی: به‌به!

پدر آقای علی: ما همه‌تان را دوست داریم، عاشقتیم.

آقای شهبازی: ممنونم.

پدر آقای علی: یعنی نگاه کن ما خانه هم که نیستیم، تلویزیون هم روشن است، می‌خواند برایمان، هم آواز



می‌خواند، هم صدای خودت. اگر صدای خودت توی خانه نباشد، یعنی هیچ. یعنی ما بیست و چهار ساعته بگویم این تلویزیون روشن است، فقط به‌خاطر عشق جناب‌عالی که به این برنامه دارید، به این مردم دارید، به همه دارید. آقای شهبازی: بله.

پدر آقای علی: ما دوست داریم، ما عاشقت هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

پدر آقای علی: سلامت باشید. ما نگاه کن، کوچکم هم الآن برایت شعر می‌خواند، آقا رضا. گوشی یک لحظه.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای شهبازی: شما چند سال‌تان است؟

آقای رضا: هشت.

آقای شهبازی: هشت. بفرمایید، بله.

آقای رضا:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

گفت: پیغمبر که جَنَّت از اِلَه
گر همی خواهی، ز کَس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ المَآوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

آقای رضا: آقای شهبازی عیدتان مبارک.



آقای شهبازی: ممنونم. عید شما هم مبارک باشد.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رضا]

پدر آقای علی: با خانم صحبت کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: الو آقای شهبازی، خیلی ممنون. ببخشید وقتتان را هم گرفتم. ممنونت هستم آقای شهبازی. خانه

ما را بهشت کردید، دستتان درد نکند، ممنونم از زحمتهایتان. دستتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خانه را بهشت شما کردید، مخصوصاً شما خانم.

خانم بیننده: دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: واقعاً مخصوصاً شما. شما به خودتان یک آفرین بگویید، قدر خودتان را بدانید، شمع عشق آن‌جا

شما هستید، خوشبختانه روشن شدید، روشنایی‌تان را دیگران هم گرفتند، آن خانه را بهشت کردید. همه خانم‌ها

می‌توانند این کار را بکنند. همین کاری که شما کردید، بقیه خانم‌ها هم می‌توانند واقعاً با روشن کردن چراغ

عشقشان خانه را برای همه بهشت کنند.

خانم بیننده: ممنونت هستم، دستتان درد نکند. دیگر مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: دستتان درد نکند آقای شهبازی. ممنون ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴۱- خانم‌ها زینب و میتراناز، و آقای سامان از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: خدا را شکر قسمت شد. سال نو شما مبارک باشد استاد.

آقای شهبازی: ممنونم. سال نو شما هم مبارک باشد. بفرمایید.

خانم زینب: خیلی ممنون، سلامت باشید. ببخشید استاد با اجازه‌تان گوشی را بدهم به دخترم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم میتراناز: میتراناز هستم، می‌خواهم برایتان یک بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم میتراناز: شروع می‌کنم.

فربه و پر باد توام، مست و خوش و شاد توام

بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۸)

عیدتان مبارک.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین! همین‌که می‌گویید بنده شیطان نشوم، عالی است، عالی است، آفرین! خب کسی

دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

خانم میتراناز: می‌دهم به مامانم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم زینب: ببخشید استاد، من فقط می‌خواستم بگویم که برنامه هزارتان را به شما تبریک می‌گویم و برنامه هزار

یعنی هزاره دوم را هم به شما تبریک می‌گویم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم زینب: من می‌خواستم تماس بگیرم جلسات قبل ولی نتوانستم دیگر، حالا خدا را شکر گرفت.

آقای شهبازی: خیلی خب.



خانم زینب: بعد این‌که من ماهواره‌مان قطع بود، چند وقت بود الآن، شش ماه بود قطع بود. بعد دیگر از دیروز تا حالا وصل شده خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله، شما البته از آپ (app) ما می‌توانید استفاده کنید. آپ ما را نصب کنید.

خانم زینب: از آپتان استفاده می‌کردم، بله استفاده می‌کردم، ولی خیلی بالاخره ماهواره که وصل شد خیلی بهتر شد. بیشتر می‌توانیم مثلاً نگاه کنیم و تماشا کنیم. از همه دوستان هم ممنونم.

آقای شهبازی: این برنامه‌های نوروزی برای شما خوب بود؟ جالب بود یا نه؟

خانم زینب: برنامه نوروزی را نتوانستم ببینم.

آقای شهبازی: نتوانستید ببینید [خنده آقای شهبازی]

خانم زینب: من فقط توانستم، من نگاه نکردم، ولی برنامه خودتان را دیدم.

آقای شهبازی: برنامه من را دیدید. خیلی خب با شما خداحافظی می‌کنم پس.

خانم زینب: ببخشید استاد می‌توانم گوشی را بدهم یک لحظه با پسر هم صحبت کنید؟

آقای شهبازی: بله‌بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سامان]

آقای سامان: سال نو شما مبارک.

آقای شهبازی: همین‌طور برای شما، ممنونم، بفرمایید.

آقای سامان: ان‌شاءالله سال پربرکت داشته باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سامان: ببخشید اگر اجازه بدهید من یک بیت شعر می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: البته، بله، بفرمایید.

آقای سامان:



بر خارپشت هر بلا، خود را مزین تو هم هلا
ساکن نشین وین وِرْد خوان، جاءَ الْقَضا ضاقَ الْفَضا

فرمود ربّ العالمین، با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران، اَفْرَغ عَلَینا صَبْرنا

رفتم به وادی دگر، باقی تو فرما ای پدر
مَر صابران را می‌رسان، هر دَم سلامی نو ز ما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: آفرین! چقدر زیبا خواندید. آفرین، آفرین! عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سامان]



۴۲- آقای تقی از اسلامشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای تقی]

آقای تقی: آقای شهبازی سال نو مبارک باشد! خیلی ممنون از این برنامه‌های نوروزی‌ای که پخش کردید.

آقای شهبازی: خوب بود؟

آقای تقی: ان‌شاءالله صد سال دیگر ما همین‌جوری شما را ببینیم. به‌قول حسین آقا مرد هزار و یک برنامه. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای تقی: قربانت بروم. آقای شهبازی واقعاً زندگی ما را شما تغییر دادید. واقعاً ما رشد کردیم، اصلاً به یک جایی رسیدیم که خودمان هم نمی‌دانیم چکار داریم می‌کنیم. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

آقای تقی: خیلی ممنون. حالا یک شعر برایت به افتخارت بگویم از آقای مولانا، حضرت مولانا که البته او برای خدا گفته، ولی من می‌گویم برای شما.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای تقی: می‌گوید:

همه را بیازمودم، ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا، چو تو گوهرم نیامد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای تقی: این هم تقدیم با عشق، خدمت آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای تقی: آری، قربانت بروم آقای شهبازی، واقعاً دست درد نکند، هم از برنامه‌هایت، هم از همه‌چیز دیگر، اصلاً نمی‌شود بگویم کدام خوب است کدام خوب نیست، همه‌اش خوب است، همه‌اش حُسن است. به‌قول معروف می‌گوید:



تو همه حُسن و سروری ای یوسف کنعانی
من همه ناله و دردم، ای یوسف کنعانی
با کشیدن کی تواند به او یافت دست؟
آخر کار خوش آن باشد که نهی تو دست در دست
بله جناب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

آقای تقی: شما همه برنامه‌های مثل خودت گل است.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

آقای تقی: دیگر قربانت بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب کس دیگری که نمی‌خواهد صحبت کند؟

آقای تقی: نه دیگر، وقتت را نمی‌گیرم. خیلی ممنون آقای شهبازی. واقعاً زندگی ما را تکان دادی به خدا، خیلی ممنونت هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای تقی]



۴۳- خانم پروین از آریزونا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: توفیق حاصل شد که استاد سلامی عرض کنم خدمتان. چند وقت تماس نمی‌توانستم بگیرم، حالا بچه‌ها دیگر گرفتند، توانستم تماس بگیرم استاد.

آقای شهبازی: بله، پروین خانم.

خانم پروین: آقای شهبازی به گنج حضوری‌هایتان، دوستان، همکارانتان، دست‌اندرکاران، همه سلام و تبریک می‌گویم هزار و یکمین برنامه. عید نوروز هم تبریک می‌گویم به شما.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید.

خانم پروین: برای همه‌تان شادی و سلامتی می‌خواهم در این سال نو ان‌شاءالله. من حدود ده سال است که با شما افتخار حضور را داشتم در برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: در این دانشگاه انسان‌ساز شما که از یک‌ساله‌ها گرفته تا نودساله‌ها همه فیض می‌برند و استفاده می‌کنند، من هم فیض می‌بردم و استفاده کردم و می‌کنم همیشه، هم با تلفن هم با تلویزیون.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم پروین: و تا عمر دارم ان‌شاءالله تا عمر دارم بتوانم استفاده کنم، شما سالم و سلامت باشید، به هشیاری اصلی خودم برسم و از جنس خدایی بشوم. مرکز خودم را عدم کنم و از من‌ذهنی به هشیاری تبدیل شوم.

**دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۳۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: فقط در سکوت و سکون، همیشه می‌خواهم خاموش فقط گوش می‌کنم، تسلیم و فضاگشایی می‌کنم و از جنس مرغ حضور بشوم ان‌شاءالله تا خداوند بتواند من را صید کند و بیدار و هشیار باشم تا خداوند بتواند با جذبه‌اش من را به‌سوی خودش بکشد و همیشه یاد خدا را در دل و نام خدا را بر زبان و کردار و رفتار خود را خدایی انجام بدهم، سینه‌ام پر از نام خدا باشد. و به مرحله انسانی برسم که شاعر گفته:



رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند
بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
(سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل ۱۸)

آقای شهبازی: درست است.

خانم پروین: چند شعر از مولانا بخوانم برایتان.

خدايگان جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسم گل‌کوبی
بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

بیا بیا که نیابی چو ما دگر یاری
چو ما به هر دو جهان خود کجاست دل‌داری؟

بیا بیا و به هر سوی روزگار مبر
که نیست نقد تو را پیش غیر بازاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۵)

ببخشید چشم نمی‌بیند.

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم
در این سراب فنا چشمه حیات منم
وگر به خشم روی صد هزار سال ز من
به عاقبت به من آیی که مُنتهات منم
نگفتمت که به نقش جهان مشو راضی
که نقش‌بند سراپرده رضات منم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۵)



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پروین:

من غم تو می‌خورم تو غم مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

با تقدیم احترام خدمت شما و تشکر از شما و اعضای گنج حضور همگی، ان‌شاءالله که بتوانم شاگرد خوبی باشم دستورات شما را انجام بدهم. قربان محبتتان، خیلی دوستتان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم پروین: [صحبت با صدای بغض‌آلود] شما ما را نجات دادید از زندگی، از این زندگی. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم که زنگ زدید. خیلی زیبا!

خانم پروین: به خدا خیلی ممنون، قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم پروین: ان‌شاءالله زنده باشید سال‌های سال سایه‌تان بر سر همه ما باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۴۴- خانم عاطفه از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عاطفه]

خانم عاطفه: خسته نباشید استاد. زنگ زدم فقط تبریک بگویم، تبریک عید را به شما بگویم، ان شاء الله سلامت باشید، سالم باشید، و برنامه هزار و یک را تبریک بگویم، هزارتا برنامه را تبریک بگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عاطفه: و یک تبریکی هم به خودم بگویم که دقیقاً دوازده سال پیش من با شما آشنا شدم، با برنامه شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: دوازده سال است خدا را شکر هستم پیوسته، یعنی هیچ‌وقت رها نکردم این برنامه را خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: و یک خدا قوت خیلی جانانه خدمت شما عرض کنم که خیلی زحمت کشیدید. زحمتهای شما باعث شد که تغییر در من ایجاد بشود و زندگی من واقعاً شیرین و لذت‌بخش و واقعاً گوارا شد برایم با زحمتهای شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: استاد واقعاً از یک تاریکی، از یک تنگنا، خدا را شکر شما ما را همین‌جوری آرام، آرام، آرام آوردید به یک نور خیلی روشن، دید ما واقعاً خیلی تغییر کرد. من الآن زندگی‌ام خیلی شیرین است، روابطم با همسرم، با بچه‌ها.

توی این دوازده سال البته ناگفته نماند استاد، چالش‌های خیلی زیاد و از این گردنه‌های سخت و واقعاً طاقت‌فرسایی وقتی پیش می‌آمد گذر کردم، ولی الحمدلله همیشه شما بودید، مولانای عزیزم بود، همیشه تکرار ابیات، حرف‌های شما، واقعاً امیدهایی که شما می‌دادید، این باعث شد که خدا را شکر لحظه‌ای از این برنامه جدا نشدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: و انگار نمی‌دانم، روزبه‌روز هم این کششم بیشتر می‌شود، عطش من بیشتر می‌شود، اصلاً خیلی، یعنی همه‌چیز یک لذت عجیبی این در ما دارد که اصلاً با هیچ‌چیز اصلاً قابل قیاس نیست، با هیچ‌چیز.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: روزهای جمعه با دوستان، از دوستان خیلی یاد می‌گیرم. برنامه آپ (app) خیلی کمک می‌کند به من. دیگر هرچه بگویم کم گفتم از زحمات‌های شما، از تلاش‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: واقعاً این

اجتهاد گرم ناکرده، که تا دل شود صاف و، ببیند ماجرا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵)

خوب شد من بی‌مراد شدم، دردهای زیادی کشیدم. این دردها واقعاً من را آماده کرد که مثل دلک فضا را باز کنم و به فضای گشوده‌شده هدایت بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: مرسی. آخر وقت هم است، خدا را شکر تلفن من برقرار شد. من بقیه دوستان اگر بخواهند صدای من را بشنوند که من واقعاً الآن احساس این می‌کنم که توی بهشت هستم و واقعاً زندگی به کام من شیرین است، می‌خواهم این را بگویم که یعنی این‌جوری هم نبوده از اول هیچ چالشی نباشد، واقعاً درد شدید هشیارانه من کشیدم خیلی، همه‌اش با صبر و شکر و تکرار ابیات، با فضاگشایی، با عدم کردن مرکز، این‌ها، خدا را شکر الآن بعد از دوازده سال خدا را شکر یک آرامشی الحمدلله به لطف شما، به لطف شما استاد عزیز و نازنینم، به لطف مولانای عزیزم، دوستان عزیزم، خیلی خدا را شکر. و رعایت کردن قانون جبران.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: این خیلی کمک کرد، خیلی خیلی رعایت کردن قانون جبران، واقعاً لحظه‌ای من را اصلاً، نشد من روزی از این برنامه جدا بشوم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: بعد استاد شما فرمودید که خانم خانه‌دار هم که باشید، حالا هر کسی هستید یک حرفه‌ای، یک شغلی برای خودتان دست و پا کنید، دیگر حالا مشغول بشوید، درآمدی داشته باشید.

آقای شهبازی: بله.



خانم عاطفه: این من خدا را شکر حرف شما را شنیدم و مشغول شدم به خیاطی و این‌ها. بعد از همین درآمد خودم که قانون جبران را رعایت می‌کنم، خیلی خیلی متعهدتر، اصلاً کفش شدید به این برنامه، به ابیات، اصلاً لحظه‌ای نمی‌توانم رها کنم این برنامه را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم عاطفه: این را گفتم خدمتتان بگویم، دوستانمان هم بشنوند تلاش کنند. وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم عاطفه]



♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦